



دستور زبان فارسی

بکوشش دکتور / محمد السبع فاضل حسائین

کلیة الآداب

قسم اللغة الفارسية

العام الجامعي

٢٠٢١/٢٠٢٢ م

الفهرس

مقدمة وتعاریف ۳

*الاسم

جامد ومشتق ۱۷

خاص و عام ۱۸

معرفه ونكرة ۲۰

مفرد و جمع ۲۴

ساده ومركب ۲۸

ذات ومعنى ۳۱

اسم مصغر ۳۲

مترادف، متشابه، متضاد ۳۹

نقش ها ، نقش نهادی ۴۱

مطابقت فعل با نهاد ۴۵

نقش مسندی، مفعولی، متممی ۴۸

نقش منادای ۵۰

نقش مضاف الیهی ۵۲

اقسام اضافه ۵۳

*فعل

فعل ۵۸


زمانهای فعل ۷۴

ماضی ساده ۸۵

| | | |
|-------------------|-------|----------------------|
| ۷۷ | | ماضی نقلی |
| ۷۹ | | ماضی استمرای |
| ۸۱ | | ماضی نقلی مستمر |
| ۸۱ | | ماضی بعید |
| ۸۲ | | ماضی ابعاد |
| ۸۴ | | ماضی التزامی |
| ۸۷ | | ماضی مستمر |
| ۸۸ | | مضارع اخباری |
| ۹۰ | | مضارع التزامی |
| ۹۲ | | مضارع مستمر |
| ۹۳ | | آینده و امر |
| ۹۴ | | فعل ودعا |
| ۹۵ | | معلوم و مجهول |
| ۹۶ | | نفي و اثبات در فعل |
| ۹۸ | | جمله |
| ۱۰۰ | | مطابقت فعل با نهاد |
| ۱۰۴ | | جمله های ساده و مرکب |
| ۱۰۵ | | حذف در جمله |
| *صفت و عدد | | |
| ۱۱۲ | | صفت |
| ۱۱۵ | | عدد |

*قیدها و حرف ها

| | | |
|-----|-------|-----------|
| ۱۲۰ | | قید |
| ۱۲۴ | | حرف اضافه |
| ۱۳۳ | | حرف ربط |
| ۱۳۶ | | المصادر |



بخش اول
مقدمه و تعاریف

۱-۱ زبان:-

زبان یا در نشانه های صوتی یا در نشانه های نوشتاری تظاهر می کند. زبان اگر در نشانه های صوتی آشکار شود، زبان گفتاری و اگر در نشانه های نوشتاری (خطی) آشکار شود، زبان نوشتاری نامیده می شود. علاوه بر این ها، البته زبان اشارات و حرکات نیز وجود دارد، اما نه آن نشانه های صوتی واقعیت زبان است و نه این نشانه های خطی. بلکه زبان را طرح نظام و راه یا دستگاه ارتباطی پیچیده ای با ساختمانی انتزاعی می توان فرض کرد که در آن دو تظاهر می کند و با نوعی رفتار اجتماعی همراه است؛ نتیجتاً زبان پدیده ی پیچیده ای است و از آن رو تعریف منطقی آن بسیار دشوار است. رفتار زبانی به صورت نوعی فعالیت عضوی از انسان صادر می شود.

۱-۲ زبان فارسی:-

زبان فارسی از خانواده ی زبان های ایرانی، و زبان های ایرانی از خانواده ی زبان های " هند و ایرانی" است. زبان های هند و ایرانی نیز از شاخه ی زبان های " هند و اروپایی" است. زبان های هند و اروپایی یکی از خانواده های مهم زبان بشری است که شاخه های گوناگون آن در سراسر اروپا و قسمت پهناوری از آسیا و آمریکا و اقیانوسیه و آفریقای جنوبی پراکنده شده است.

از آنجا که زبان، پدیده ای اجتماعی است و نمی تواند صورت ثابت و واحدی داشته باشد و همواره به تبع دگرگونی ها و تحولات اجتماعی، دستخوش تغییراتی می گردد، در هر دوره ای از تاریخ ویژگی هایی پیدا می کند که شکل آن را از زبان دوره ی پیش متمایز می کند. این رو می توان در بررسی تاریخی هر زبان، مسیر تحولات آن را از کهن ترین صورت دنبال کرد و تغییرات و تحولات و قوانین حاکم بر آن تحولات را در طول تاریخ تعیین نمود.

زبان فارسی مانند دیگر زبان های ایزانی، از قدیمترین صورت بازمانده ی آن تا فارسی دری سه دوره ی تحولی باستان، میانه و جدید را پشت سر گذاشته است و زبان فارسی امروز دنباله ی طبیعی و صورت تحول یافته ی یکی از گونه های زبان فارسی میانه است و زبان فارسی میانه، خود صورت تحول یافته ی زبان فارسی باستان است.

زبان فارسی که به آن فارسی دری نیز می گوید، زبان رسمی، اداری، علمی و ادبی ایران دوره ی اسلامی است و بیش از هزار و دویست سال قدمت دارد. آشکار است که فارسی دری نیز در عمر دراز خود تحولاتی داشته است، اما این تحولات تا آن اندازه نیست که ما

امروزه سروده های شاعران قرن سوم و قرن بعد را به هیچ وجه نفهمیم و زبان فارسی امروز را زبانی به کلی جدا و متمایز از زبان رودکی و فردوسی بدانیم.

تحول زبان باعث شده است که گونه ها، گویش ها، و لهجه های متفاوتی پیدا کند. گونه به آن شکل زبان کی گویم که در موقعیت خاص گفته می شود: وقتی تشریف آوردید به شما عرض خواهم کرد، وقتی که آمدید به شما می گویم، وقتی آمدی به تو می گویم. این سه عبارت به یک زبان تعلق دارد؛ اما در موقعیت های خاص گفته می شود. این عبارت ها، گونه های متفاوت از یک زبان هستند. لهجه به اشکالی از زبان گفته می شود که در تلقظ، اندکی با هم تفاوت دارند؛ مثلاً عبارت های بالا را اگر یک کرمانی و یک تهرانی و یک اصفهانی بر زبان بیاورد، اندکی با هم تفاوت خواهند بود؛ به این شکل ها لهجه می گویند. گویش آن شکل از زبان است که علاوه بر تلفظ بعضی از کلمات و نیز ساخت دستوری جمله نیز تفاوت کند؛ با این همه برای گویشوران دیگر قابل فهم باشد. اگر شما به رادیو تهران و رادیو کابل - وقتی که به فارسی برنامه دارند - گوش کنید، این تفاوت را احساس خواهید کرد. فارسی افغانستان گویشی از زبان فارسی است.

۳-۱ خط فارسی:-

در دوران اسلامی، برای نوشتن زبان فارسی خط عربی به کار گرفته شده است که از نظر منشأ با خطوط ایرانی دوره ی میانه تفاوت چندانی ندارد؛ زیرا این خط نیز همچون خطوط ایزانی از زمره ی خطوط سامی محسوب می شود و عناصری که در تکامل خطوط سامی مؤثر بوده در خط عربی نیز به چشم می خورد. نشانه هایی که امروزه برای نشلن دادن آوای زبان فارسی به کار می رود- یعنی الفبای زبان فارسی- عبارت است از: ا ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن ه و ی. به هر کدام از این نشانه ها حرف می گویند.

هر کدام از این نشانه ها به دو یا چند صورت نوشته می شود، مثلاً ه، ه، ه، ه، ه.

۴-۱ واج:-

نشانه های مذکور، آواهای زبان فارسی را نشان می دهد. مر کدام ار آواهای زبان فارسی - و هر زبان دیگر- را واج می گویند. واج عبارت است از کوچکترین واحد صوتی که می تواند تغییری در معنا ایجاد مند. مثلا در واژه های "لیز" و "ریز" جزء اول با اینکه از جهت آوایی به هم نزدیک است باز قابل تشخیص و متمایز است و جایه جایی آن ها، در معنا تغییر به وجود می آورد. همچنین است جزء آخر در واژه های "تاب" و "تاپ". ب و پ از هم قابل تمایز است.

واج ها به دو دسته تقسیم می شود: واج های صامت یا همخوان و واج های مصوت (صدادار) یا واکه.

۱-۵ واجگاه:-

واجگاه به دستگاه تولید واج ها گفته می شود و شامل لب ها، دندان ها، لثه، کام، نای و .. است. مثلا واج "د" زبامی- دندانی است. زیرا از بر خورد نوک زبان با دندان های پیشین ایجاد می گردد. در آواشناسی سنتی به واجگاه "مخرج" می گویند.

۱-۶ قواعد واجی:-

واج هایی که واجگاه نزدیک به هم دارند، معمولا نمی توانند بی فاصله در کنار هم قرار گیرند، مثلا واجگاه ل ، ر/وب ،پ/ و چ، ش به هم نزدیک است؛ به همین دلیل بی فاصله با آن ها هجا ساخته نمی شود؛ مگر اینکه فاصله ای مانند یک مصوت در میان آن ها قرار گیرد چنانکه در بپر که bepar که مصوت e در میان ب و پ قرار گرفته است. این قاعده را قاعده ی واجی می گویند.

۱-۷ هجا:-

از ترکیب واج ها، هجا به وجود می آید. هجا کوچکترین مجموعه ی واجی است که از ترکیب چند واج حاصل می شود و می توان آن را در یک دم زدن بی فاصله و قطع، ادا کرد. هجا گاهی کوتاه است مانند "سر" ، "گل" و "پر" و گاهی بلند است مانند "پیل"، "دور" و "کاشت".

۱-۸ صامت:-

صامت به آن گروه از آواهای گفتاری گفته می شود که در ادای آن ها جریان هوا پس از گذشتن از نای گلو، در نقطه ای میان گلو و لب، ناگهان بر اثر مانعی متوقف می شود و با فشار از تنگنایی می گذرد یا از خط میانه ی دهلیز دهان منحرف می شود، و یا یکی از اعضای گفتار بر تر از گلو را به اهتزاز درمی آورد. شماره ی صامت ها در زبان فارسی لهجه ی مرکزی ۲۳ است که عبارتند از:

ء ب پ ت ج چ خ ذ ر ز ژ س ش ف ق ک گ ل م ن و ه ی.

برای نشان دادن برخی از صامت ها، چند نشانه (□ حرف) به کار می بریم. مثلاً ز ذ ض ظ چهار نشانه ی متفاوت است که برای نشان دادن یک واج صامت به کار می بریم. مجموع نشانه ها (□ حرف ها) بپرا که برای نشان دادن واج عای صامت به کار می بریم، در جدول زیر، به ترتیب معمول، همراه با نام هایی که هر کدام دارند، می آوریم:

| نشانه (حرف ها) | نشانه ی آوایی | نام یا نام هایی که هر کدام از حرف ها دارند |
|----------------|---------------|--|
| ا | - | الف |
| ء | ? | همزه |
| ب | b | ب، با، بآء، بی |
| پ | P | پ، پای فارسی، پی |
| ت | T | ت، تا، تآی منقوطة، تی |
| ث | 0 | ث، ثآ، ثآء، ثی |
| ج | J | ج، جیم |
| چ | ç | چ، جیم فارسی |
| ح | h | ح، حا، حآء، حآی حطی |
| خ | x | خ، خآ، خآء، خی |
| د | d | د، دال |
| ذ | Z | ذ، ذال |
| ر | r | ر، رآء، رآی مهمله، ری |
| ز | Z | ز، زآء، زآی معجمه، زآی اخت الرآء |
| ژ | s | ژ، ژی، زآی فارسی |
| س | š | س، سین، سین مهمله |
| ش | s | ش، شین، شین معجمه |
| ص | Z | صاد |
| ض | t | ضاد |
| ط | Z | طآء، طآی دسته دار، طآی مؤلف، طین |

| | | |
|---|---|---|
| ظ، ظاء، ظای دسته دار، ظای مؤلف، ظین | ? | ظ |
| عین، عین مهمله | □ | ع |
| غین، غین معجمه | F | غ |
| ف، فاء، فاء، فی | f | ف |
| ق، قاف | K | ق |
| ک، کاف، کاف عربی | g | ک |
| گ، گاف، کاف فارسب، کاف دو سرکجه | I | گ |
| ل، لام | m | ل |
| م، میم | n | م |
| ن، نون | v | ن |
| و، واو | y | و |
| ه، هـ دو چشم، ها، هاء، های هوز، های مختفی | | ه |
| ی، یاء، یای مثناه تحتانب (وقتی که به صورت نوشته می شود) | | ی |

۹-۱ مقوله های دستوری: جمله، فعل، اسم:-

با جمله هاست که سخن می گوئیم. جمله، مجموعه ای منطقی و نظام یافته از واژه هاست که اندیشه ها، خواست ها، عواطف و احساس های ما را نشان می دهد. دستور زبان، این روابط منطقی و نظام یافته را بررسی می کند و نشان می دهد که چگونه آنچه ما می خواهیم در قالب جمله بیان کنیم در ساده ترین صورت خود ارتباطی است که میان دو امر بر قرار می شود. مثلا وقتی که می خواهیم میا " عمل رفتن" و " مردی که ار را می شناسیم" ارتباطی بر قرار سازیم، می گوئیم:

مرد رفت.

همچنین وقتی که " عمل شکستن" را به " شیشه" نسبت می دهیم، می گوئیم:

شیشه شکست

هر کدام از این ها یک جمله است. در این جمله خا عمل اسناد یا نسبت با جزئی انجام می گیرد که در آخر جمله جای دارد و نسبت به کسی چیزی داده شده که در آغاز جمله جای دارد. اغلب جمله های فارسی در ساده ترین صورت خود، چنین وضعی دارند:

مرد رفت.

شیشه شکست.

گیاه رویید.

باد وزید.

فرش بافته شد.

دزد محکوم شد.

در این جمله ها دو دسته واژه وجود دارد: واژه هایی که در آغاز جمله قرار دارند و نسبتی به آن ها داده شده؛ و واژه های که به دسته ی نخستین، اسناد داده شده اند. در اینجا دو مقوله از مقوله های دستور زبان فارسی به دست می آید: کلمه ای که در محل اسناد است، فعل نامیده می شود و کلمه تی که بدان اسناد می دهیم یعنی مسند الیه است اسم نام دارد. اسم، کلمه ای است که بدون اینکه جانشین کلمه ی دیگری شود مورد اسناد قرار می گیرد و مسند الیه واقع می شود؛ یعنی چیزی به او اسناد داده می شود.

۱۰-۱ ضمیر:-

می توان به جای آوردن اسم، واژه ای آورد که جانشین اسم شود. مثلا به جای

مرد رفت.

می توان گفت:

او رفت

و به جای

شیشه شکست.

می توان گفت:

این شکست

"او" و "این" در این جمله ها به جای اسم نشسته اند و از ُن جانشینی کرده اند. واژه ای که جانشین اسم می شود و با آوردن آن، دیگر خود اسم را نمی آوریم ضمیر نامیده می شود. ضمیر مقوله ی دیگری از انواع کلمه هاست.

۱-۱۱ صفت:-

می توان وابسته ای برای اسم آورد و با آن خصوصیتی به اسم نسبت داد؛ مثلا چنین گفت:
مرد دانا رفت.

شیشه ی نازک شکست.

"دانا" خصوصیتی به مفهوم "مرد" می افزاید. همچنانکه "نازک" خصوصیتی را در باره ی "شیشه" بیان می کند. "دانا" و "نازک" مقوله ی دیگری از انواع کلمه است. این واژه ها را صفت می نامیم. صفت کلمه ای است وابسته به اسم که خصوصیتی به اسم مسبت می دهد و مفهوم آن را مقید می کند.

۱-۱۲ قید:-

در جمله ی

مرد دانا رفت.

می توان گفت:

مرد دانا تند رفت.

"تند" وابسته به فعل است و نشان می دهد که "عمل رفتن" چگونه اتفاق افتاده است. "تند" در اینجا مقوله ی دیگری از کلمه هاست که آن را قید می نامیم. قید واژه ای است که خصوصیتی به مفهوم فعل می افزاید یا به عبارت دیگر معنی آن را محدود و مقید می سازد بعضی از اسم ها، صفت ها، فعل ها و ضمیرها نیز در جمله به صورت قید به کار می روند؛ همچنین واژه ای که به صفت یا مسند یا یک قید دیگر یا مصدر و یا به مفهوم جمله وابسته باشد و آن ها را مقید کند نیز قید نامیده می شود:

"شیشه ی بسیار نازک شکست" (در این جمله "بسیار" قید برای صفت آمده)

"شیشه بسیار نازک است" (در این جمله "بسیار" قید برای مسند آمده)

"مرد دانا بسیار تند رفت" (در این جمله " بسیار " قید برای قید آمده)

" تند برخاستن و رفتن علی مرا به تعجب انداخت" (در این جمله "تند" قید برای مصدر آمده).

۱۳-۱ نقش نما (حرف)، شبه جمله

علاوه بر مقوله های اسم، فعل، ضمیر، صفت و قید، دو مقوله ی دیگر نیز در زبان دیده می شود:

الف) در جمله ی

مرد با کودک رفت.

"با" "کودک" را به "مرد" ارتباط می دهد و آن دو را همراه می کند، "با" از مقوله ای است که آن را حرف یا نقش نما می نامیم. حرف ها وظایف گوناگونی در جمله به عهده می گیرند.

ب) در جمله ی

کاش باران بیاید.

"کاش" واژه ای است که مفهوم جمله از آن به دست می آید و بار عاطفی دارد. مثلا مفهوم این جمله ها از " کاش" مستفاد می شود:

آرزو می کنم ... خواست من این است که ...

واژه هایی که مفهوم جمله از آن ها به دست می آید و اغلب عاطفه ای را بیان می کنند شبه جمله یا صوت نام دارند.

اسم، فعل، ضمیر، صفت، قید، حرف و شبه جمله، مقوله های هفتگانه ی زبان است. آن ها را انواع کلمات یا طبقات دستوری یا اقسام هفتگانه ی کلمه نیز می گویند.

۱۴-۱ نقش گروه ها و واژه ها: نهاد، مفعول، قید، متمم

در جمله، گروه ها با فعل در ارتباطند و هر گروهی در ساختمان کلام نقشی به عهده دارد. مثلا در جمله

دانش آموزان کلاس پنجم تمرین های ریاضی خود را با قلم های خودکار خیلی سریع نوشتند.

۱ ۲ ۳ ۴ ۵

گروه اول نهاد [□ مسند الیه] است؛ یعنی فعل به آن اسناد داده شده است. گروه دوم مفعول است، یعنی فعل بر آن واقع شده است: گروه سوم متمم است، یعنی به معنی فعل چیزی می افزاید و هُن را تمام و کامل می کند. گروه چهارم قید است و نشان می دهد که فعل چگونه اتفاق افتاده است.

گروهی را که گروه فعلی به آن اسناد داده می شود، گروه نهادی یا نهاد یا مسند الیه می گویند، یا می گویند، نقش نهادی دارد؛ مانند گروه "دانش آموزان کلاس پنجم".

گروهی را گروه فعلی بر آن واقع می شود، گروه مفعولی یا مفعولی می گویند، یا می گویند نقش مفعولی دارد؛ مانند گروه "تمرین های ریاضی خود".

گروهی که چگونگی وقوع فعل را مشخص می کند، گروه قیدی یا قید نامیده می شود یا می گویند نقش قیدی دارد؛ مانند گروه "خیلی سریع".

گروهی را که با حرف اضافه همراه است و معنی فعل را تمام می کند، گروه متممی یا متمم می گویند یا گویند نقش متممی دارد، مانند گروه "قلم های خودکار".

۱-۱۵ مسند:-

برخی از فعل ها معنی کاملی ندارند؛ مانند "ام" ، "بود" و "شد" در جمله های زیر:

رضا منم (من ام).

دیروز شنبه بود.

هوا سرد شد.

در این جمله ها "ام"، "بود" و "شد" معنی کاملی ندارد؛ سه کلمه ی "من"، "شنبه" و "سرد" معنی آن ها را کامل کرده است. به عبارت دیگر فعل های "ام"، "بود" و "شد"؛ "من" ، "شنبه" و "سرد" را به نهاد (یعنی رضا، دیروز و هوا) اسناد داده است؛ این قبیل

فعل ها را فعل اسنادی یا ربطی می گویند و کلمه هایی که به وسیله ی آن ها به نهاد نسبت داده می شوند مسند نام دارند یا می گویند نقش مسندی دلرند.

۱-۱۶ تمیز:-

مفهوم برخی از فعل ها با وجود مفعول یا متمم یا هر دو تمام نمی شود و به وابسته ی دیگری نیاز پیدا می کند تا مفهوم خود را تمام کند و ابهامی را که در جمله وجود دارد برطرف سازد. مثلا در این جمله ها:

من او را شایسته می دانم.

همه او را در مدرسه بایک صدا می کنند.

"کاملا روشن" گروه مسندی و "شایسته ی این کار" گروه تمیزی است.

۱-۱۷ منادا:-

اسم می تواند در جمله بدون علامت یا همراه با علاوتی مورد خطاب قرار گیرد:

حسن! بیا.

ای خدا! خودت رحم کن.

در این جمله ها حسن و خدا مورد خطاب و ندا قرار گرفته اند. این واژه ها را منادا و نقش آن ها را نقش ندایی یا منادایی گویند. منادا نیز می تواند به صورت گروهی به کار رود:

ای خدای بزرگ! خودت رحم کن.

۱-۱۸ صفت، مضاف الیه، بدل، معطوف، تأکید

در هر گروه، نقش اصلی را فقط یک واژه (یا تکواژ) به عهده دارد، که آن را واژه ی هسته ی گروه می نامیم، بقیه ی واژه ها (یا تکواژها) وابسته های آن هستند.

در جمله های زیر، بعضی از وابسته ها نشان داده شده است:

مرد دانا آمد. دانا وابسته به نهاد و صفت آن است.

مداد علی تراشیده شد. علی وابسته به نهاد و مضاف الیه آن است.

ابو علی سینا شیخ رئیس در همان درگذشت. شیخ رئیس وابسته به نهاد و بدل از آن است. مرد دانا را دیدم. دانا وابسته به مفعول و صفت آن است.

ابو علی سینا شیخ رئیس را به اصفهان دعوت کردند. شیخ رئیس وابسته به مفعول و بدل از آن است.

به مرد دانا گفتم... دانا وابسته به متمم و صفت آن است.

به مداد علی علامت زدم. علی وابسته به متمم و مضاف الیه آن است.

به ابوعلی سینا شیخ رئیس نامه ای نوشتند. شیخ رئیس وابسته به متمم و بدل از آن است.

آن مرد، علی برادر بزرگ حسین است. علی مسند است و برادر وابسته به علی و بدل آن بزرگ صفت بدل و حسین مضاف الیه بدل است.

این سرزمین را خراسان بزرگ می نامیدند. خراسان تمیز و بزرگ صفت آن است.

ای خدا، آفریننده ی جهان! تو بر همه چیز آگاهی! خدا منادا و آفریننده بدل از آن و جهان مضاف الیه بدل است.

علی و حسین آمدند. حسین وابسته به نهاد و معطوف به آن است.

حالم امروز خوب خوب است. "خوب" اول وابسته به مسند و تأکید آن است.

نهاد، مفعول، متمم، مسند، تمیز، منادا؛ نقش های اصلی هستند. قید، صفت، مضاف الیه، بدل، معطوف و تأکید وابسته های نقش های اصلی هستند. به وابسته ها، "نقش های وابسته" یا "زیر نقش" می گویند.

وابسته های نقش های اصلی عبارتند از: ممیزها مانند رأس در ترکیب ده رأس اسب، صفت صفت مانند اسب سفید تند رو، قید صفت مانند هوای بسیار گرم، مضاف الیه مانند کتاب تاریخ ایران، صفت مضاف الیه مانند کتاب پسر بزرگتر^۱

۱- حسن انوری، حسن احمدی گیوی: دستور زبان فارسی ۲، انتشارات فاطمی، چاپ اول، ۱۳۹۰ ه.ش، ص ۱-۱۵

بخش دوم

اسم

۱- تعریف، جامد و مشتق

اسم، کلمه ای است که برای نامیدن شخصی یا حیوانی یا چیزی و با مفهومی به کار می رود؛ و آن، تنها کلمه ای است که می تواند مستقلا و نه به جانشینی از طرف کلمه ای دیگر، در جمله نهاد (مسند الیه)، مفعول، متمم و منادا واقع شود و نیز پسوند جمع وی نکره بگیرد؛ مانند مسعود، گوسفند، باغ، پاییز در جمله های زیر!

مسعود آمد .

باغ زیباست .

پاییز غم انگیز است .

اسم ها با اینکه ویژگی های مشترک فراوانی با هم دارند، ولی از هر جهت یکسان نیستند، بلکه از دیدهای گوناگون، تقسیمات گوناگونی دارند. اسم ها معمولا جامد یا مشتق، خاص یا عام، جمع یا مفرد، ساده یا مرکب، ذات یا معنی، معرفه (شناس) یا نکره (ناشناس) اند.

جامد و مشتق:-

اسم را لحاظ بودن یا نبودن بن فعل در ساخت آن دو گونه می شمارند: **مشتق، جامد.**

مشتق، اسمی را گویند که با بن ماضی یا مضارع فعل یا مضارع فعل فارسی ساخته شود و یا یکی از اجزای آن، بن **فعل** باشد؛ مانند ناله، گفتار، دانش دوستی، آتشی کنان:

ناله ← نال (بن مضارع نالیدن) + ه

گفتار ← گفت (بن ماضی گفتن) + ار

دانش دوستی ← دان (بن مضارع دانستن) + ش + دوست + ای

آتشی کنان ← آتشی + کن (بن مضارع فعل کردن) + ان

^۱ از اقسام هفتگانه ی کلمات، ضمیر و صفت نیز چنانکه خواهیم دید، نهاد جمله می شوند، ولی آن به جانبشیتی از اسم است نه به خودی خود؛ مانند ضمیر "او" و دو صفت "کوچک" و "بزرگ" در مثال های زیر:
علی امروز غایب بود. او مریض است
بچه ها به ترتیب قد در کلاس نشسته اند: کوچک ها در جلو، بزرگ ها در عقب.

جامد، اسمی است که در ساختمان آن، بن فعل فارسی نباشد؛ مانند: گلاب، دستور، رخساره، کتاب.

تمرین و پرسش

□ در عبارت زیر، اسم ها را مشخص کنید:

ملک الشعراء بهار، ستایشگر بزرگ آزادی است و از شاعران بزرگ ایران هیچ کس به خوبی او از آزادی سخن نگفته است. بهار، آزادی رایگانه امید ملک و ملت می شمرد.

□ ده اسم جامد و ده اسم مشتق در جمله بیاورد؛ مانند "علی: و "گردش" در جمله ی زیر، که اولی جامد و دومی مشتق است:

"علی" به "گردش" رفته است.

□ در اسم های زیر، جامد و مشتق را مشخص کنید:

گلزار، دلدار، دیوار، باغبان، دانشکده، خیرخواهی، آزادگی، رگبار، جویبار، افسردگی.

□ پاسخ درست پرسش های چهار پاسخی زیر را مشخص کنید:

در جمله ی زیر، چند اسم وجود دارد؟

هر مدرسه ای که باز می گردد، در زندانی بسته می شود.

الف) چهار اسم ب) پنج اسم پ) سه اسم ت) دو اسم

از چهار اسم "علم"، "بینش"، "شاسخار"، "رفتار"، کدام جامد و کدام مشتقند؟

الف) علم و رفتار، جامد و بقیه مشتقند.

ب) شاسخار، جامد و بقیه مشتقند.

پ) علم، جامد و بقیه مشتقند.

ت) علم و شاسخار، جامد و بقیه مشتقند.

۲- خاص و عام

اسم از این جهت که بر فرد یا افرادی خاص دلالت کند و یا شامل همه ی افراد همجنس باشد دوگونه است:

اسم خاص - اسم عام

اسم خاص، اسمی است که بر فرد یا افرادی مخصوص و معین دلالت کند؛ مانند احمد، تبریز، مدیترانه:

احمد، نام مرد یا پسری است.

تبریز، نام شهری معین است.

مدیترانه، نام دریایی معین است.

در مقابل اسم خاص، اسم عام، اسمی را گویند که شامل همه ی افراد همجنس باشد؛ مانند مرد، شهر، دریا که شامل همه ی مردان و شهرها و دریاهاست؛ از این قبیل است کلماتی چون: کتاب، کشور، دختر، پسر، مادر، اسب و...

□ اسم های خاص چهار دسته اند:-

۱- اسم خاص انسان ها: سعید، سعیده، تورج، ایرج، فاطمه، نادره.

۲- اسم خاص حیوان ها: رخس، عقاب، شببیز!

۳- اسم خاص مکان ها: اعم از کشورها، شهرها، روستاها، رودها، کوه ها، قاره ها، جزیره ها، دریاها، اقیانوس ها، کرات آسمانی و جز آن ها مانند هندوستان، رشت، علی آباد، سپید رود، البرز، ماداگاسکار، اتلانتیک، زهره، مریخ و...

۴- اسم کتاب ها و اشیایی که بیش از یکی نیستند: قرآن، اوستا، حجر الاسود، دریای نور، کوه نور^۲.

تمرین و پرسش

^۱ - به ترتیب، نام اسب های رستم، عباس بن علی (ع) و خسرو پرویز است.

^۲ - نام دو الماس درشت و گرانبه.

□ از میان اسم های زیر، خاص و عام را معین کنید:

کتابخانه، دستمال، دهکده، خرمشهر، کتاب، تورات، احمد آباد، کرج، محمود، خواهر، فرنگیس، فریده، دختر، ناصر، اردبیل، الوند، جاجرود، خیابان.

□ در قطعه ی زیر، اسم های خاص و عام را مشخص کنید:

سنایی در میان شاعران کهن از آن هاست که مانند مولوی، ناصر خسرو، عطار، پیام خاص و هدف معین دارد. پیام او دعوت به درون بینی و گریز از ظاهر پرستی است و هدف او جستجوی راه حق، و نشان دادن آن به بندگان ره گم کرده ی خداست.

□ پاسخ درست پرسش های چهار پاسخی زیر را مشخص کنید:

کدام یک از تعریف های زیر درست است؟

(الف) اسم خاص همیشه یک فرد یا یک چیز است.

(ب) اسم خاص، گاهی یک فرد است و گاهی دو یا سه فرد.

(پ) اسم خاص به چند فرد مخصوص دلالت دارد.

(ت) اسم خاص بر یک فرد یا فرد مخصوص، و اسم عام بر همه ی افراد همجنس شامل است.

"تهران" و "بخشندگی" به ترتیب چگونه اسم هایی هستند؟

(الف) جامد و خاص - مشتق و عام

(ب) جامد و خاص - مشتق و خاص

(پ) مشتق و خاص - جامد و عام

(ت) مشتق و خاص - مشتق و عام

۳- شناس و ناشناس (معرفه و نکره)

اسم از حیث آشنایی مخاطب یا خواننده با آن دو گونه است: معرفه (شناس)، نکره (ناشناس)

اسم اگر نزد مخاطب یا خواننده، شناخته و آشنا باشد، آن را معرفه یا شناس گویند؛ مانند: "احمد" و "قرآن" در جمله ی زیر:

احمد قرآن می خواند.

اما اگر اسم برای مخاطب یا خواننده آشنا و شناخته نباشد، آن را نکره یا ناشناس گویند؛ مانند: "کتاب" و "مرد" در جمله زیر:

مردی کتابی می خواند.

در جمله ی نخستین، خواننده یا مخاطب می داند چه کسی کدام کتاب را می خواند، ولی در مثال دوم نه شخص خواننده برایش شناخته است و نه کتاب.

□ اسم های معرفه در فارسی علامتی ندارند و بی علامتی، خود علامت معرفه یا شناس بودن اسم است؛ با این همه می توان اسم های زیر را مهم ترین اقسام معرفه نامید:

۱- همه ی اسم های خاص، چون: شیراز، محمد، همدان، اصفهان، خورشید.

۲- موصوف صفت های اشاره (این، آن، چنین، چنان، همین، همان):

این کتاب، آن اتاق، چنین کار، چنان روز، همین موضوع، همان قلم.

۳- اسم جنس، یعنی اسمی که شامل افراد یک جنس است:

شتر بزرگتر از گاو است.

کتاب، بهترین دوست است.

۴- مفعول، وقتی که همراه "را" باشد:

کتاب را آوردم. (یعنی آن کتاب معین را)

قلم را برادر. (یعنی آن قلم معین را)

۵- اسمی که مضاف یکی از اسم های معرفه یا ضمیر های شخصی و مشترک و اشاره باشد:

دوست من، خانه ی نادر، کتاب چهار مقاله، شهر آبان.

۶- با قرینه ی لفظی و معنوی:

کتاب از دستم افتاد.

در باز شد.

□ اسم های نکره یا ناشناس به صورت های زیر می آیند:

۱- "ی" در آخر اسم:

بادی وزید و لانه ی مرغی خراب کرد بشکست بامکی و فرو ریخت بر سری

(پروین اعتصامی)

۲- "یک" در اول اسم:

نه تنها یک تشابه بین چشم های او و انسان وجود داشت، بلکه یک نوع تساوی دیده می شد.

هدایت (سگ ولگرد)

۳- "یک" در اول و "ی" در آخر اسم:

آقا چوپان ما گله اش را همان پس و پناه ها یک جایی ... خواباند.

آل احمد (نون و القلم، ص ۹)

اسم های شناس (معرفه)

| ردیف | اقسام شناس | مثال |
|------|-----------------------------|--|
| ۱ | اسم های خاص | محمد، تبریز، رخس، قرآن |
| ۲ | موصوف صفت های اشاره | این قلم، آن مداد، همین دفتر، چنان مطلب |
| ۳ | اسم های جنس | انسان و حیوان و گیاه به آب نیاز مندند. |
| ۴ | مفعول که همراه "را" باشد | کتاب را بیاور. قلم را برادر. |
| ۵ | اسم مضاف به یکی از معرفه ها | خانه ی احمد، نامه ی او، راه شیراز |
| ۶ | با قرینه ی لفظی و معنوی | شاگردان در کلاس تکالیف خود را انجام می دهند. |

اسم های ناشناس (نکره)

| ردیف | اقسام ناشناس و نشانه های آن | مثال | جمله ی مثالی |
|------|------------------------------|------------|---|
| ۱ | "ی" در آخر اسم | پسری، شعری | پسری در کلاس شعری خواند. |
| ۲ | "یک" در اول اسم | یک روز | یک روز به جنگل رفته بودیم. پلنگی دیدیم. |
| ۳ | "یک" در اول و "ی" در آخر اسم | یک روزی | ظالم سرانجام یک روزی به کیفر اعمال خویش می رسد. |

تمرین و پرسش

□ در ابیات زیر، اسم های شناس را مشخص کنید:

روزی گذشت پادشهی از گذرگهی فریاد شوق بر سر هر کوی و بام خاست
آن پارسا که ده خرد و ملک رهزن است و ان پادشا که مال رعیت خورد گداست

□ در بیت زیر، چند اسم به کار رفته و اسم های نکره چند تا و کدامند؟

یکی طفل دندان برآورده بود پدر سر به فکرت فرو برده بود

(سعدی)

□ برای هر یک از اقسام نکره مثالی در جمله بیاورد.

□ برای هر یک از انواع معرفه مثالی در جمله بیاورد.

□ پاسخ درست پرسش های چهار پاسخی زیر را مشخص کنید:

در جمله ی " صمد در بازار اهواز، از مردی یک قالیچه خرید." چند اسم شناس و چند اسم ناشناس وجود دارد؟

الف) چهار شناس و یک ناشناس

ب) سه شناس و یک ناشناس

پ) سه شناس و دو ناشناس

ت) دو شناس و دو ناشناس

" گلستان " در جمله ی " گلستان سعدی، داستان های دل انگیزی دارد. " چگونه اسمی است؟

الف) جامد و خاص و شناس

ب) جامد و عام و شناس

پ) مشتق و خاص و شناس

ت) مشتق و عام و ناشناس

۴- مفرد و جمع، اسم جمع

اسم از حیث شماره بر سه قسم است:

مفرد، جمع، اسم جمع.

اسم اگر بر یک فرد یا چیز و یا مفهوم دلالت کند آن را **مفرد** گویند و اگر بیشتر از یکی را برساند، **جمع** نامیده می شود.

اسم های مفرد علامت ندارند، ولی اسم های جمع در فارسی با افزودن یکی از نشانه های ان و ها ساخته می شوند:

کتاب ← کتاب ها

پسر ← پسران

درس ← درس ها

دختر ← دختران

دست ← دست ها

دوست ← دوستان

گروهی از اسم ها در فارسی با ها و گروهی با ان و برخی با هر دو جمع بسته می شوند:

۱- سنگ ها، کوه هاف هوش ها

۲- زنان، مردان، گوسفندان

۳- درخت ها و درختان، نیلوفرها و نیلوفران

اسم های معنی معمولاً با ها جمع بسته می شوند:

هوش، عقل، گفتار ف خوبی، بدی ← هوش ها، عقل ها، گفتارها، خوبی ها، بدی ها:

در همه ی این داستان ها قهرمانان شاعر، سرشت ها و نهادهای مناسب دارند.

زرین کوب (با کاروان حله، ص ۱۷۱)

اسم جمادات را نیز معمولاً با ها جمع می بندند:

قلم، کاغذ، گچ، میز ← قلم ها، کاغذ ها، گچ ها، میزها:

غرب.. بعد کم کم دریافت که شرق سوای کالاهای مادی و آنچه موزه ها و کارخانه ها را راه می برد، از معنویات هم کالای فراوان دارد.

ال احمد (غرب زدگی، ص ۲۰۶)

اسم انسان ها و جانوران را معمولاً با ان جمع می بندند:

کودکان، جوانان، زنان، مردان، شتران، اسبان، مرغان:

... مرگش [مرگ رستم] ... همه ی خویشان و نزدیکانش را در بر می پیرد.

اسلامی ندوشن (داستان داستان ها، ص ۹۹)

قصه های گبران... حتی نزد دوستانش پسندیده نبود.

زرین کوب (با کاروان حله، ص ۱۷۳)

اسم رستی ها را با هر دو نشانه جمع می بندند:

یادآوری:

۱- امروزه بدون توجه به قاعده های یاد شده و دیگر قواعد، در زبان محاوره، وبه پیروی از آن در زبان نوشتار، بیشتر اسم ها و همچنین صفت هایی را که جانشین اسم شده اند معمولاً با ها جمع می بندند:

مردها و زن ها، دخترها و پسرها، گربه ها و سگ ها، مرغ ها و جوجه ها:

معلم ها ... به عجله رسیدند.

ال احمد (مدیر مدرسه، ص ۹۳)

وقتی ... داغگاه ها داشتیم که بر اسب ها نشان بزنیم.

ال احمد (غرب زدگی، ص ۱۱۹)

صدای دانه ای را که بر کبوتر ها پاشیدند شنیدم.

حجازی (اندیشه، ص ۵۰)

۲- سهولت تلفظ، و روانی و کشش و آهنگ کلمه نیز در جمع بستن با ها یا ان بی تأثیر نیست؛ چنانکه از دو کلمه ی "آقا" و "خانم" که از نظر دستور زبان، ارزش و کاربرد یکسانی دارند، اولی با ان و دومی با ها جمع بسته می شود:

آقایان آمدند.

خانم ها رفتند.

۳- به آخر برخی از اسم های خاص، نشانه ی جمه ها می افزایند و آن وقتی است که منظور، بیان امثال و انواع باشد:

از خاک پاک خراسان، فردوسی ها، خیام ها و عطارها برخاسته اند.

یعنی فردوسی و خیام و عطار و همانند آن ها. یا افرادی چون فردوسی و خیام و عطار.

۴- اسم ها و نیز صفت هایی که جانشین اسم می شوند، اگر به مصوت "ی" یا "- و" ختم شده باشند، معمولاً هنگام جمع بستن با ان بین آن کلمه ها و ان، حرف ی می افزایند:

آشنایان، گدایان، نابینایان، سخنگویان، خوبرویان و...

و بندرت در کلمات مختوم با "- و"، این یاء افزوده نمی شود: گیسوان، هندوان

۵- اسم ها و صفت هایی که به های بیان حرکت ختم شده اند، هنگام جمع بستن به جای ان به آخر آن ها گان اضافه می شود:

آزاد، پیچاره، آواره، فهمیده ← آزرگان، پیچارگان، آوارگان، فهمیدگان:
هنوز سالخوردگان ایران، داستان ... را از نبرده بودند.

اسلامی ندوشن(داستان داستان ها، ص ۱۰۳)

... مسأله ی بزرگ دیگر، خیل فرنگ رفتگان است یا از امریکا برگشتگان.

ال احمد(غرب زدگی، ص ۱۸۷)

اسم جمع - علاوه بر اسم هایی که با نشانه های جمع فارسی یا عربی جمع بسته می شوند و نیز جمع مکسر عربی که نشانه ی خاصی ندارد، پاره ای از اسم های فارسی و عربی هستند که علامت جمع ندارند؛ اما بر بیشتر از یکی و حتی گاهی بر گروهی بیشماری دلالت می کنند و خود جمع نیز بسته می شوند؛ این گونه کلمه ها را که به صورت مفرد، و در معنی جمعند، اسم جمع می نامند؛ مانند گروه، دسته، مردم، طایفه، قبیله، لشکر و سپاه، که جمع آن ها به ترتیب عبارتند از: گروه ها، دسته ها، مردمان، طایفه ها (□ طوایف)، قبیله ها (□ قبایل)، لشکرها، سپاه ها.

منظور از سپاه یک تن نیست، بلکه عده ی زیادی است و همچنین است کلمات مردم، گروه، طایفه و ...

تمرین و پرسش

□ اسم های زیر را با توجه به قواعد متن درس با "ها" یا "ان" جمع ببندید:

خانه، مرغ، حسد، عشق، دوست، عالم، معلم، گیاه، فرش.

□ با توجه به قواعد متن درس، ده تا اسم را با "ان" و ده تا اسم را با "ها" جمع ببندید و در جمله بیاورید.

مثال: شاگردان رفتند. کلاس ها تعطیل شد.

□ از میان اسم های مهرگان، بیابان، پرده ها، ازدها، خفتگان، سایه بان، عزیزان، نردبان، خونبها، جوی ها، بازرگان، برهنگان، مفردها و جمع ها را مشخص کنید.

□ پاسخ درست پرسش های چهار پاسخی زیر را مشخص کنید:

"داستان" چه نوع اسمی است؟

الف) جامد و عام و نکره و مفرد
ب) جامد و عام و معرفه و مفرد
پ) مشتق و عام و معرفه و جمع
ت) جامد و خاص و معرفه و مفرد

از جمله های زیر، کدام یک درست تر است؟

الف) همه ی اسم ها را می توان با "ان" جمع بست.

ب) همه ی اسم ها با "ها" جمع بسته می شوند

پ) برخی از اسم ها را با "ها" و برخی را با "ان" و برخی دیگر را با هر دو علامت جمع می بندند.

ت) برخی از اسم ها را با "ها" و برخی را با "ان" جمع می بندند.

"مردم" چگونه کلمه ای است؟

ب) اسم مفرد، جامد، عام

الف) اسم جمع، جامد، عام

ت) اسم جمع، مشتق، عام

پ) اسم خاص، جامد، مفرد

۵- ساده و مرکب

اسم را از حیث ساختمان به ساده و مرکب تقسیم می کنند:

اسم گاهی دارای یک تکواژ است و نمی توان آن را به دو بخش یا بیشتر تقسیم کرد، به عبارت دیگر در اصل، از دو بخش یا بیشتر ترکیب نشده است، در این صورت آن را ساده یا بسیط گویند؛ مانند قلم، خدا، سر، کتاب؛ و گاهی از دو بخش یا بیشتر ترکیب یافته است؛ در این صورت، آن را مرکب نامند؛ چون:

قلمدان، خدا پرستی، سرباز خانه، کتابشناسی:

قلمدان ← قلم + دان

خداپرستی ← خدا + پرست + ی

سربازخانه ← سر + باز + خانه

کتابشناسی ← کتاب + شناس + ی

□ انواع اسم های مرکب - اسم های مرکب، بیشتر از اجزای زیر ساخته می شوند:

- ۱- از دو چند اسم: مادرزن، دانشسرا، شتر گاو و پلنگ
- ۲- از دو فعل همجنس مثبت و منفی: کشمکش، داروندار، هست و نیست
- ۳- از ساخت امر یک یا دو فعل: بکش بکش، بده بستان، بیابرو
- ۴- از بن مضارع دو فعل: سوزگداز، پرس و جو، تکاپو
- ۵- از بن ماضی دو فعل: دادوستد، زدو خورد، نشست و برخاست
- ۶- از بن ماضی فعلی با بن مضارع یک فعل: شستشو (□ شست و شوی)، گفتگو، رفت و روب
- ۷- از بن ماضی فعلی با بن مضارع فعل دیگر: زدوبند، خریدوفروش، جست و خیز
- ۸- از بن ماضی فعلی به اضافه ی جزء یا اجزایی دیگر: پیشرفت، ساختمان، گفتار، کارکرد، درآمد، سر رسید، دلباختگی.
- ۹- از بن مضارع فعلی به اضافه ی جزء یا اجزایی دیگر: دلسوزی، دل پچه، سازمان، خنده، دانش، ورنانداز، بادکنک، رو رو وک
- ۱۰- از صفت و اسم: سپید رود، چهار پا، سع تار
- ۱۱- از صفت و پسوند: خوبی، گرما، زرک، هفته، هشتی
- ۱۲- از اسم و پسوند (یا پیشوند): لاله زار، سنگلاخ، اتاقک، گوشه، وردست
- ۱۳- از تکرار اسم صوت: هن و هن، ور و ور، بع بع، جیک جیک
- ۱۴- از اسم و اتباع! اخم و تخم، پول و پله، رخت و پخت، چیز و میز.

یادآوری

^۱ - اتباع، در لغت یعنی به معنی "در بی کسی رفتن" و "پیروی کردن" است و در اصطلاح دستور لفظی است مهمل و بیمعنی یا فاقد معنی روشن که معمولاً به دنبال اسم یا صفت می آید، برای تأکید و گسترش معنی آن ها یا بیان نوعی مفهوم جنس و قسم؛ مانند(تخم، پله، پخت، میز) در ترکیب های بالا.

برخی، اسم را از حیث ساختار سه دسته می‌شمارند و واژه‌هایی که یکی از وندها (پیشوند، میانوند، پسوند) را دارند مشتق می‌نامند به صورت زیر:

۱- ساده: کتاب، دست

۲- مرکب: کتابخانه، دست آس

۳- مشتق: مرزبان، دبیرستان

تمرین و پرسش

□ ده اسم مرکب بنویسید که در ساخت آن‌ها بن ماضی به کار رفته باشد.

□ ده اسم مرکب بنویسید که در آن‌ها بن مضارع به کار رفته باشد.

□ ده اسم مرکب بنویسید که از پسوند ترکیب یافته باشند.

□ ده اسم مرکب بنویسید که از بن ماضی دو فعل ترکیب یافته باشند

□ ده اسم مرکب بنویسید که از دو اسم یا بیشتر ترکیب شده باشد

□ اجزای تشکیل دهنده‌ی کلمات مرکب زیر را مشخص و جدا کنید:

سروستان، خوابگاه، استانداری، بیدادگری، خوش آمد گویی، دست به سینه، رویاروی، دل‌مردگی، پیشینیان، حق ناشناسی، دل از دست دادن، از سر گرفتن، سردر آوردن، دل‌برکندن.

مثال: سروستان ← سرو ← ستان

□ از الفاظ زیر، اسم مرکب بسازید:

کتاب، قلم، خود، آش، چلو، رو، نشست، سه، سفید، بست، گیر، دل، پا، بازار، بار، خوش، شاد، غم، خواب.

مثال: کتابخانه، قلمدان، خودنویس.

□ اقسام اسم را از حیث ساختار با ذکر مثال نام ببرید.

□ پاسخ درست پرسش‌های چهار پاسخی زیر را مشخص کنید:

"دلدادگی" چگونه اسمی است؟

الف) جامد، عام، مفرد، مرکب

ب) مشتق، عام، مفرد، مرکب

پ) مشتق، خاص، مفرد، مرکب

ت) جامد، عام، مفرد، ساده

"بهرام" چگونه اسمی است؟

الف) جامد، خاص، معرفه، مفرد، ساده

ب) جامد، عام، مفرد، معرفه، ساده

پ) مشتق، خاص، معرفه، مفرد، مرکب

ت) جامد، خاص، نکره، مفرد، ساده

۶- ذات و معنی

اسم را از حیث داشتن یا نداشتن وجود خارجی و مستقل به ذات و معنی تقسیم می کنند؛ پاره ای از اسم ها به طور مستقل در خارج از ذهن وجود دارند و می توان آن ها را دید یا حس و لمس؛ مانند مداد، کاغذ، خانه، دختر، پسر و... این گونه اسم ها را اسم ذات می نامند.

در مقابل اسم های ذات، اسم های دیگری هستند که خود به خود و مستقلا در خارج از ذهن وجود ندارند و پیدا نمی شوند؛ بلکه وجود آن ها وابسته به وجود شخص یا چیز دیگری است و تا وجود دیگری نباشد، نمی توان آن ها را دریافت؛ این گونه اسم ها را اسم معنی می گویند؛ مانند هوش، دانش، ادب، زیبایی، انساندوستی، بزرگی، کوچکی و...

باید انسانی باشد تا هوش، دانش، ادب، انساندوستی در وجود او هستی پذیرد.

وجود زیبایی، بزرگی و کوچکی نیز انسان یا حیوان یا چیزی را لازم دارد.

□ **مصدرها و اسم مصدرها و اسم هایی** که بر زمان دلالت دارند همگی اسم معنی هستند: گفتن، دیدن، پرستیدن، گفتار، دیدار، پرستش، فردا، صبح

تمرین و پرسش

□ ده اسم ذات در جمله بیاورید.

□ ده اسم معنی در جمله بیاورید.

□ در بیت زیر، اسم های ذات و معنی را مشخص کنید:

گر در صف رزم، جامه بر تن پوشیم آزادی را به بندگی نفروشیم

ملک الشعراء بهار

□ در میان اسم های زیر ذات و معنی را مشخص کنید:

شیشه، بیشه، تیشه، اندیشه، پیشه، بال، سال، شال، یال، یار، خار، صبر، ابر، علم، حلم، زور، مور، غم، شهر.

□ پاسخ درست پرسش های چهار پاسخی زیر را مشخص کنید:

" غمخواری " چگونه اسمی است؟

الف) جامد، خاص، مفرد، مرکب، معنی
ب) مشتق، عام، مفرد، مرکب، معنی

پ) مشتق، عام، مفرد، مرکب، ذات
ت) جامد، عام، مفرد، مرکب، معنی

"دزفول" چگونه اسمی است؟

الف) مشتق، خاص، معرفه، مفرد، مرکب، ذات

ب) جامد، عام، معرفه، مفرد، ساده، ذات

پ) جامد، خاص، نکره، مفرد، ساده، ذات

ت) جامد، خاص، معرفه، مفرد، ساده، ذات

۷- نام آوا (اسم صوت)، اسم مصغر

اسم صوت یا نام آوا - لفظی است مرکب که معمولاً از صداهای طبیعی گرفته می شود و بیانگر صداهایی از قبیل صوت خاص انسان یا حیوان، صوت خواندن و راندن جانوران و صوت به هم خوردن چیزی به چیزی است:

قاه قاه، من و من، بع بع، قارقار، کیش کیش، شارت و شورت، چلپ و چلوپ، ...

اما ناظم یک هفته ی تمام مثل سگ بود عصبانی، پر سروصدا و شارت و شورت.

ال احمد (مدیر مدرسه، ص ۱۰۰)

□ مصغر^۱ - اسمی است که مفهوم خردی و کوچکی را می‌رساند؛ نشانه‌ی تصغیر در فارسی "چه" و "ک" است که به آخر اسم افزوده می‌شود؛ مانند باغچه، دخترک، کتابچه و مرغک.

باغچه، یعنی باغ کوچک، دخترک، یعنی دختر کوچک و...

□ در آخر برخی از اسم‌های مصغر به جای "چه" و "ک" پسوند "و" دیده می‌شود: یارو، پسرو؛ و در آخر پاره‌ای از اسم‌ها در برخی از لهجه‌ها، های بیان حرکت می‌آید: پسره، دختره، اسبه.

در زبان کوچه و بازارگاهی به آخر "مرد" و "زن" هر دو نشانه‌ی تصغیر - ک و ه افزوده می‌شود:

مردکه! زنکه! و آن، نشانه‌ی تحقیر و دشنام است.

تمرین و پرسش

□ از میان ترکیبات زیر نام آواها را مشخص کنید:

ترق و توروب، گفتگو، دادوبیداد، عرعر، جیک جیک، تیک تاک، دادوستد، جستجو، مارچ و مورچ، شالاپ شولوپ، ساز و آواز.

□ از میان کلمات زیر، اسم‌های مصغر را مشخص کنید:

عروسک، آهک، کلک، طاقچه، حوضچه، بچه، گوچه، تیمچه، آلوچه، گوجه، بیلچه‌ظف
چلچه، آرک، درک، اتاقتک، فلک.

□ پنج اسم صوت بنویسید.

□ پنج اسم مصغر بنویسید.

□ پاسخ درست پرسش‌های چهار پاسخی زیر را مشخص کنید:

"داد و فریاد، شارشار، شهرک"، به ترتیب چگونه کلماتی هستند؟

الف) صفت مرکب، اسم واتباع، اسم مصغر

^۱ - تصغیر، یعنی کوچک کردن ← مصغر، یعنی تصغیر شده، کوچک شده.

ب) اسم مرکب، اسم صوت، اسم مضغر

پ) اسم واتباع، اسم مصغر، اسم صوت

ت) اسم ذات، اسم صوت، اسم مصغر

مصغر کلمات سرا، شهر، دریا، آدم چیست؟

ب) سراک، شهرک، دریاچه، آدمک

الف) سراچه، شهرک، دریاچه، آدمک

ت) سراچه، شهرک، دریاک، آدمک

پ) سراچه، شهرچه، دریاک، آدمچه

۸- مصدر، اسم مصدر

در بخش اسم باید نامی از مصدر به بیان آورد؛ زیرا با اینکه مفهوم انجام گرفتن کار را می‌رساند، به سبب نداشتن زمان و شخص و شمار، اسم است نه فعل؛ اما از سوی دیگر به جهت و پیوندهایی که با فعل و بن ماضی و مضارع دارد، در بخش فعل به تفصیل آمده است.

← بخش فعل

□ مصدر بریده یا مرخم - گاهی بن ماضی برخی از افعال در معنی مصدری یا اسم مصدری به کار می‌رود، که بیشتر دست‌نویسان از آن را به نام **مصدر مرخم** یا **مصدر بریده** یاد کرده‌اند:

دید ← دیدن. دادوستد ← دادن و ستدن.

بازدید ← بازدیدن. صلاحدید ← صلاح دیدن.

نشست ← نشستن.

اما بیشتر دست‌وردانان و زبان‌شناسان معاصر، آن را بن ماضی می‌دانند و دلیل می‌آورند که علاوه بر بن ماضی، بن مضارع نیز گاهی این مفهوم را می‌رساند:

سوز ← سوختن. خیز ← خاستن (□ برخاستن).

توان ← توانستن.

از این رو آن را نوعی اسم مصدر می‌دانند.

و ← اسم مصدر ← اقسام اسم مرکب

□ اسم مصدر - علاوه بر مصدر، اسم های نیز در فارسی هستند که با اینکه نشانه های مصدری ندارند، ولی حاصل معنی و مفهوم مصدر را می رسانند؛ مانند دانش، ستایش، دیدار، خنده، آزادی، آزادگی:

دانش ← دانستن. ستایش ← ستودن. دیدار ← دیدن و...

این گونه واژه ها را اسم مصدر یا حاصل مصدر می نامند.

اقسام اسم مصدر - معروفترین بین اقسام و نشانه های اسم مصدر عبارتند از:

۱- ش در آخر بن مضارع:

خواهش، گاهش، جوشش، کوشش، بینش، آموزش، پرورش، نکوهش، کاوش، تراوش.

۲- شت در آخر بن مضارع:

بُرشت، کُنِشت، خورشت.

۳- ار در آخر بن ماضی:

رفتار، گفتار، کردار، نوشتار، جُستار، کُشتار.

۴- های بیان حرکت در آخر بن مضارع:

خنده، گریه، مویه، بوسه، اندیشه.

۵- ی در آخر صفت و گاهی اسم و بندرت کلمات دیگر:

نزدیکی، دوری، خوبی، روشنی، تاریکی، بزرگی، کوچکی، شاگردی، استادی، مادری، پدري، منی، مایی.

اگر کلمه به های بیان حرکت ختم شود به جای ی به آخر آن، گی افزوده می گردد:

تشنه ← تشنگی. ورزیده ← ورزیدگی. راننده ← رانندگی.

۶- ار در آخر بن مضارع برخی از فعل های مرکب و بندرت در آخر فعل ساده و یا اسم:

آتشی کنان، عقدکنان، یخبندان، راه بندان، شیرینی خوران، گذران، چراغان.

انواع و نشانه های اسم مصدر

| ردیف | نشانه ها و اجزای تشکیل دهنده ی اصلی | تقسیمات فرعی | مثال اجزای تشکیل دهنده | مثال اسم مصدرها |
|------|-------------------------------------|--|--|-----------------------------------|
| ۱ | ش در آخر بن مضارع | - | خواه + ِ + ش | خواهش |
| ۲ | ثت در آخر بن مضارع | - | خور + ِ + ثت | خورشت |
| ۳ | های بیان حرکت در آخر بن مضارع | - | اندیش + ه | اندیشه |
| ۴ | ار در آخر بن ماضی | - | رفت + ار | رفتار |
| ۵ | ی | ۱- در آخر صفت ۲- در آخر اسم | خوب + ی پدر + ی | خوبی پدری |
| ۶ | ان | ۱- در آخر بن مضارع فعل مرکب. ۲- در آخر بن مضارع فعل ساده. ۳- در آخر اسم. | حنا + بند (حنابند) + ان گذر + ان چراغ + ان | حنابندان گذران چراغان |
| ۷ | یت | ۱- در آخر صفت ۲- در آخر اسم | مأمور + یت ظرف + یت | مأموریت ظرفیت |
| ۸ | بن ماضی فعلی | ۱- به تنهایی ۲- با بن ماضی فعلی دیگر ۳- با جزئی دیگر | ساخت رفت + و + آمد پیش + رفت | ساخت رفت و آمد پیشرفت |
| ۹ | بن مضارع | ۱- یک فعل به تنهایی ۲- با تکرار ۳- با بن مضارع فعل دیگر | گریز کش + ل + کش گیر + و + دار | گریز کشاکش گیرودار |
| ۱۰ | بن ماضی فعلی | ۱- با بن مضارع همان فعل ۲- با بن مضارع فعل دیگر | جست + و + جو (جست + جو) خرید + و + فروش | جست و جو (جستجو) خرید و فروش |
| ۱۱ | بن ماضی یا مضارع | با پسوند مان | زای + مان، ساخت + مان | زایمان، ساختمان |
| ۱۲ | ساخت امر | ۱- از تکرار یک فعل ۲- از دو فعل جداگانه | ب + زن + ب + زن ب + زن + ب + کوب | بزن بزن بزن بکوب |

۷- یت در آخر بعضی از اسم ها و صفت های عربی:

فاعلیت، مفعولیت، مأموریت، مسؤولیت، ممنوعیت، جاهلیت، قاطعیت، فعالیت، معافیت، ضدیت، آدمیت، اسلامیت، انسانیت، مرکزیت، عربیت، طرفیت، قابلیت.

گاهی در محاوره و به پیروی از آن در نگارش، این پسوند را به آخر بعضی از اسم ها و صفت ها و ضمیرهای فارسی یا کلمات غیر عربی که در فارسی مصطلح است نیز می افزایند:

خواهانیت، آشناییت، دو روبیت، خریت، خوبیت، منیت، دوییت، بلدیت، برتریت، بربریت، فرعو

تندروی خوبیت ندارد.

فلان کس همیشه منیت می کند.

اما این گونه کلمات در نوشته های ادبی و سنگین به کار نمی رود.

۸- بن ماضی فعل به تنهایی یا همراه کلمه یا جزء دیگر:

ساخت، رسید، بر آورد، باز خرید، پیشرفت، عقب گرد، رفت و آمد، نشست و برخاست.

۹- بن مضارع یک فعل یا دو فعل جداگانه:

گریز، پندار، ورنانداز، فروگذار، گیرودار، جنب و جوش، تکاپو، کشاکش.

۱۰- بن ماضی یک فعل با بن مضارع همان فعل یا فعلی دیگر:

جست و جو (□ جستجو)، گفتگوی (□ گفت و گو)، دوخت و دوز، سوخت و سوز، رفت و روب، ریخت و پاش، خرید و فروش، جست و خیز.

۱۱- بن ماضی یا مضارع فعل به اضافه ی پسوند -ان:

ساختمان، سازمان، زایمان

← بخش فعل (بن ماضی - بن مضارع)

۱۲- از تکرار ساخت امر یک فعل یا ترکیب ساخت امر دو فعل جداگانه:

بزن بزن، بکش بکش، بده بستان، بزن بکوب (بزن و بکوب)، بگیر ببند (بگیر و ببند).

تمرین و پرسش

□ پنج اسم مصدر بنوسید که از بن مضارع و "ش" ترکیب یافته باشد.

- پنج اسم مصدر بنوسید که از صفت و " - ی" ترکیب شده باشد.
 - پنج اسم مصدر بنوسید که از اسم و " - ی" ترکیب شده باشد.
 - پنج اسم مصدر بنوسید که با " - گی" ترکیب شده باشد.
 - پنج اسم مصدر بنوسید که در آن ها بن مضارع فعل به کار رفته باشد.
 - در نوشته و اشعار زیر، اسم مصدرها را با نوع هر یک مشخص کنید:
- سرانجام بیماری سل، ود (بهار) را از پای در آورد؛ در حالی که هنوز در ستایش آزادی، و مخصوصاً در ستایش صلح، نغمه ها بر لب داشت.

بزرگی سراسر به گفتار نیست دو صد گفته چون نیم کردار نیست

خنده ی تلخ من از گریه غم انگیزتر است کارم از گریه گذشته بر آن می خندم

□ از میان اسم های زیر، اسم مصدرها را با نوع هر یک مشخص کنید:

افزایش، آرایش، طالش، رویش، لانه، ناله، دانه، بهانه، دیوانه، پویه، جویبار، دیوانگی، خانگی، آزادگی، وارستگی، خوشخویی، خشکسالی، بد حالی، روش، بیماری، کتاب شناسی، دزدگی، گریان، حنابندان، گریه کنان، شرط بندان.

□ از کلمات و الفاظ زیر، اسم مصدر بسازید:

بیزار، کوش، خوشحال، بدآموز، رفت، پذیر، خسته، درخش، تیزهوش، بردار، پیدا، برهنه، کرد، آواره.

□ پاسخ درست پرسش های چهار پاسخی زیر را مشخص کنید:

"پیروزی، شکست، گریز" چگونه کلماتی هستند؟

الف) هر سه اسم مصدرند

ب) اولی و سومی اسم مصدر، دومی اسم ذات

پ) اولی اسم مصدر، دومی و سومی اسم مرکب

ت) اولی و دومی اسم مصدر، سومی اسم مرکب

کدام یک از کلمات " دلخوشی، خواستار، گفتار و پایه" اسم مصدرند؟

الف) اولی و دومی

ب) دومی و سومی

پ) سومی و چهارمی

ت) اولی و سومی

در جمله ی زیر کدام کلمات اسم مصدرند؟

کار و کوشش، خوشبختی و پیروزی در پی دارد.

الف) کار و کوشش

ب) خوشبختی و پیروزی

پ) کوشش و خوشبختی و پیروزی

ت) کار و کوشش و پیروزی

۹- مترادف، متشابه، متضاد

کلمه ها از حیث مناسبت و ارتباط با هم، سه گونه اند:

۱- از حیث لفظ، جدا، ولی از حیث معنی یکی هستند:

علم و دانش، نور و روشنایی، خانه و سرا، جامه و لباس، صبر و شکیبایی، صلح و آنتشی، دشت و بیابان، خوب و نیک، غم و اندوه، غمگین و اندوهناک و...

این گونه کلمه ها را مترادف گویند.

۲- از حیث معنی، جدا، ولی از جهت لفظ یکی هستند:

خوار و خار، خویش و خیش، خواستن و خاستن، ثواب و صواب، علم و الم و...

این گونه کلمه ها را متشابه گویند.

۳- نه تنها از جهت لفظ یا معنی یکی نیستند، بلکه از حیث معنی ضد هم نیز هستند:

دانش و نادانی، روشنایی و تاریکی، صلح و جنگ، روشن و تاریک، خوب و بد، کوچک و بزرگ و...

این گونه کلمه ها را متضاد می گویند.

تمرین و پرسش

□ از میان کلمات زیر، مترادف ها و متضادها را دو به دو مشخص کنید:

جنگ، سرد، زحمت، خرد، سخت، ژاله، خوشبختی، سفید، دانا، نبرد، نادان، نرم، گرم، بیداری، بدبختی، شب، روز، سیاه، بیماری، سالم، ستمگر، بدخواه، نادان، رنج، مرض، خواب، عقل، شبنم، تندرست، ظالم، خیرخواه.

□ ده کلمه بنویسید که دو به دو با هم متضاد باشند

□ ده کلمه بنویسید که دو به دو با هم مترادف باشند.

□ پاسخ درست پرسش های چهار پاسخی زیر را مشخص کنید:

"ده" با "روستا" چه مناسبتی دارد؟

الف) متضاند
ب) متشابهند

پ) مترادفند
ت) هیچ کدام

"نیرومندی" با "ناتوانی" چه مناسبتی دارد؟

الف) مترادفند
ب) متشابهند

پ) متضاند
ت) هر دو جامدند

"محبت" با "مهر" چه مناسبتی دارد؟

الف) مترادفند
ب) متضاند

پ) متشابهند
ت) مصدر و اسم مصدرند

۱۰- نقش ها، نقش نهادی

همان گونه که در آغاز کتاب دیدیم، اسم در جمله، نقش های گوناگون می پذیرد، که عبارتند از:

- ۱- نقش نهادی
- ۲- نقش مسندی
- ۳- نقش مفعولی
- ۴- نقش متممی
- ۵- نقش ندایی (منادایی)
- ۶- نقش تمیزی
- ۷- نقش قیدی
- ۸- نقش صفتی (وصفی)
- ۹- نقش اضافی (مضاف الیهی)
- ۱۰- نقش بدلی

□ از نقش های دهگانه ی بالا بعضی اصلی و بعضی غیر اصلی است. نقش اصلی آن است که مستقیماً با فعل جمله در ارتباط باشد. نقش نهادی، نقش مفعولی، متممی، مسندی، تمیزی و ندایی نقش های اصلی هستند. نقش غیر اصلی نقشی است که مستقیماً با فعل در ارتباط نیست؛ بلکه به یکی از نقش های اصلی وابسته است. نقش های صفتی، مضاف الیهی و بدلی، نقش های غیر اصلی هستند.

□ صفت و ضمیر نیز نقش های مختلف اسم را در جمله می پذیرند.

← فصل صفت و ضمیر

نقش نهادی! اسم وقتی نهاد یا مسند الیه است که امری یا چیزی را به آن اسناد یعنی نسبت دهند؛ به عبارت ساده تر، در باره ی آن، خبر داده شود.

اسم هم به تنهایی و هم با همراهی وابسته هایی (گروه اسمی) می تواند نهاد جمله باشد. در جمله های زیر، کتاب، بهار، گل، نهاد جمله واقع شده اند، یعنی نقش نهادی دارند:

کتاب بهترین دوست است.

بهار خرم فرا رسید.

گل شقایق زیباست.

نهاد جدا- نهاد پیوسته، نهاد، تنها اسم یا کلمه ی جانشین اسم (ضمیر - صفت) نیست که در آغاز جمله می آید؛ شناسه ی فعل نیز، نهاد است:

^۱ - نقش نهادی را در دستوری های پیشین، حالت مسندالیهی یا اسنادی یا فاعلی می نامیدند.

دانشجویان به کلاس آمدند و نشستند.

در مثال بالا دانشجویان، نهاد جدا برای فعل "آمدند" است و شناسه ی "ند" در آخر دو فعل "آمدند" و "نشستند"، نهاد پیوسته ی آن دو فعل است.

پس می توانیم بگوییم: اسم یا کلمه ی جانشین آن که در جمله، نقش نهادی به عهده می گیرند، نهاد جدا، و شناسه ی آخر فعل، نهاد پیوسته است.

اسم در نقش نهادی ممکن است یکی از شش صورت زیر را داشته باشد:

الف) همراه فعل بیاید و فاعل جمله باشد، به عبارت دیگر، انجام دادن کاری را به طور مثبت یا منفی به او نسبت دهیم.

ب) پذیرنده ی کاری باشد، که در این صورت همراه فعل مجهول است و در اصل، مفعول بوده است:

درس خوانده شد.

ماه دیده نشد.

پ) دارنده ی صفت و حالتی باشد، به عبارت دیگر، پذیرفتن صفت و حالتی را به صورت مثبت و یا منفی به او نسبت دهیم:

احمد مودب است.

محمد مریض نیست.

ت) پذیرنده ی صفت و حالتی باشد، به عبارت دیگر، پذیرفتن صفت و حالتی را به صورت مثبت و یا منفی به او نسبت دهیم:

مسعود بیمار شد.

محمود غایب نشده است.

ث) وجود و هستی را به نسبت دهیم یا از او سلب کنیم، آن وقتی است که نهاد، همراه فعل اسنادی "بودن" یا "استن" باشد و آن دو فعل نیز در مفهوم فعل تام، یعنی وجود داشتن و موجود بودن به کار رفته باشند

اینجا پول است.

کتاب روی میز نبود.

در مثال های بالا "پول" و "کتاب" نهادند و فعل های "است" و "نبود" هر دو فعل تامند:

است، یعنی وجود دارد. موجود است.

نبود، یعنی وجود نداشت. موجود نبود.

اما مردی هم بود که این دغدغه در خاطرش راه یافت

زرین کوب (با کاروان حله، ص ۱۲۲)

ج) دارا بودن یعنی مالکیت را به آن نسبت می دهیم و در این صورت، نهاد، همراه فعل "داشتن" است:

سعید کتاب دارد.

□ چنانکه ملاحظه می شود از انواع نهاد فقط یک نوع آن، فاعل است و پنج نوع دیگر فاعل نیست؛ پس می توان گفت: هر فاعلی نهاد است، ولی هر نهادی فاعل نیست.

□ نهاد معمولا اسم است همان گونه که دیدیم، ولی گاهی ضمیر یا صفت نیز به جانشینی از اسم، نهاد واقع می شوند:

او آمد

دانشمند آمد

← بخش ضمیر و صفت

جدول زیر، صورت های ششگانه ی نهاد را همراه با مثال نشان می دهد:

| ردیف | نوع نهاد | نهاد | جمله |
|------|-------------------------|------|-------------------------|
| ۱ | کننده ی کار (فاعل) است. | ناصر | ناصر آمد. (ناصر نیامد.) |

| | | | |
|---|------------------------------------|------|--|
| ۲ | پذیرنده ی کار (در اصل، مفعول) است. | نادر | نادر کشته شد. (نادر کشته نشد) |
| ۳ | دارنده ی صفت و حالتی است. | باغ | باغ با صفاست. (باغ باصفا نیست.) |
| ۴ | پذیرنده ی صفت و حالتی است. | سام | سام مریض شد. (سام مریض شد.) |
| ۵ | وجود و هستی را به آن نسبت دهند. | کتاب | کتاب، روی میز است. (کتاب، روی میز نیست.) |
| ۶ | مالکیت را به آن نسبت دهند. | سعید | سعید کتاب دارد. سعید کتاب ندارد. |

تمرین و پرسش

- اسم چند نقش می پذیرد و آن ها کدامند؟
- ده جمله بنویسید که در آن ها اسم به تنهایی نهاد جمله باشد.
- ده جمله بنویسید که در آن ها اسم با همراهی وابسته هایی نهاد جمله باشد.
- ده جمله بنویسید که در آن ها نهاد، فاعل جمله باشد.
- برای هر یک از پنج صورت دیگر نهاد نیز پنج جمله بیاورید.
- پاسخ درست پرسش های چهار پاسخی زیر را مشخص کنید.

در مصراع " کتاب است آئینه ی روزگار " نهاد کدام است؟

الف) آئینه (ب) روزگار

پ) کتاب (ج) نهادی و جود ندارد

کدام یک از جمله های زیر درست است؟

الف) همه ی فاعل ها نهادند (ب) همه ی نهاد ها فاعلند

پ) هر فاعلی نهاد نیست (ت) فاعل غیر از نهاد است

در جمله ی زیر، نهاد را مشخص کنید:

در ایران باستان، اسب سواری، هنری بزرگ بود

الف) اسب سواری

ب) ایران

پ) باستان

ت) هنر

دو نهاد مصراع " بهار آمد و شد جهان چون بهشت" به ترتیب چه صورتی دارند؟

الف) فاعل و پذیرنده ی حالت

ب) هر دو فاعل

پ) هر دو پذیرنده ی حالت

ت) فاعل و دارنده ی صفت

۱۱- مطابقت فعل با نهاد

اگر نهاد جاندار باشد، فعل را در جمع و مفرد بودن با آن مطابقت می دهند، یعنی برای نهاد مفرد، فعل مفرد و برای نهاد جمع، فعل جمع می آورند:

هما آمد.

هما و بابک آمدند.

دانش آموز وارد شد.

دانش آموزان وارد شدند.

اگر نهاد جمع غیر جاندار باشد، فعل را هم مفرد و هم جمع می توان آورد:

شاخه ها شکست.

شاخه ها شکستند.

روزها گذشت.

روزها گذشتند.

با این همه در جاهایی که اشتباهی پیش نمی آید، اغلب فعل را مفرد می آورند:

دندان های سگ و گربه به باریک و نوک تیز است.

بر اثر وزش باد درها به هم خورد و شیشه ها شکست.

گرت پایداری است در کارها شود سهل پیش تو دشوارها

□ اگر نهاد جمع و اسم معنی یا اسم زمان باشد مانند روزها، سال ها، هفته ها معمولاً فعل را مفرد می آورند:

سال ها گذشت، ولی وعده ها انجام نیافت.

روزهایی که در مدرسه به تحصیل مشغولید مهم ترین و گرانبهارترین قسمت زندگی شما به شمار می آید:

دشواری ها گذشت و پیروزی ها نزدیک است.

سال ها می گذرد شنبه به نوروز افتد.

روزهای سیاه کوتاه است.

□ اگر نهاد اسم جمع باشد معمولاً فعل آن را هم جمع و هم مفرد می توان آورد:

جمعیت متفرق شدند □ جمعیت متفرق شد

خلق منتظرند □ خلق منتظر است

گروهی با نظر من موافق بودند □ گروهی با نظر من موافق بود

اما برخی از اسم های جمع فقط با فعل مفرد می آیند:

گله مشغول چرا شد

قافله گذشت

کاروان رفت

از این قبیل است برخی از جمع های مکسر عربی که گویی در فارسی، مفهوم جمع بودشان کمرنگ شده است. این جمع مکسر ها نیز همیشه با فعل مفرد می آیند؛ مانند اخلاق، عواقب، تکالیف و روابط در جمله های زیر:

اخلاق او خواب است.

عواقب این کار خطرناک است.

تکالیف ما دشوار است.

روابط حسن با محسن بهم خورده است.

و از این دست است جمع مکسری چون: احوال، مداخل، مخارج، وظایف، آثار، مناقشات، عملیات، صادرات، واردات، تقسیمات و تحصیلات و...

همه برخی و بعضی همیشه فعل جمع می گیرند:

همه آمدند.

برخی معتقدند که... بعضی از بچه ها ورزش را دوست ندارند.

□ وقتی نام دو کس می آید گاهی یکی از آن دو و گاهی هر دو فاعل یا نهادند؛ آنجا که یکی نهاد است باید فعل را مفرد آورد و آنجا که هر دو نهادند فعل جمع می آید:

۱- ابراهیم مانند اسماعیل باادب است. ابراهیم با اسماعیل خوب کار می کند.

۲- ابراهیم و اسماعیل با ادبند. ابراهیم و اسماعیل خوب کار می کنند.

در جمله های نخست، نهاد ابراهیم است و با فعل مفرد آمده؛ اما در دو جمله ی بعدی چون ابراهیم و اسماعیل هر دو نهادند فعلشان جمع آمده است.

تمرین و پرسش

□ پنج جمله بسازید که در آن ها نهاد، جمع غیر جاندار باشد.

□ پنج جمله بنویسید که در آن ها نهاد و فعل از حیث مفرد و جمع برابر باشند.

□ پنج جمله بنویسید که در آن ها نهاد و فعل از حیث مفرد و جمع برابر نباشد.

□ پاسخ درست پرسش چهار پاسخی زیر را مشخص کنید

نهاد دو جمله ی زیر کدام است؟ و کدام یک از آن ها فاعل هم هست؟

کاروان از سفر بازگشت. جمعیت متفرق شدند.

الف) کاروان: نهاد و فاعل - جمعیت: نهاد ب) کاروان و جمعیت: هر دو نهاد و فاعل

پ) کاروان: نهاد - جمعیت: نهاد و فاعل (ت) کاروان: نهاد و فاعل - متفرق: نهاد

۱۲- نقش مسندی، مفعولی، متممی

نقش مسندی - اسم گاهی در جمله نقش مسند دارد. مانند "استان" و "برادر" در جمله های زیر:

خراسان، استان است.

کاظم، برادر من است.

نقش مفعولی - مفعول؛ اسمی که همراه فعل گذرا می آید و کار بر آن، واقع می شود و معنی جمله را تمام می کند؛ مانند "سعید" و "کتاب" در جمله های زیر:

سعید را دیدم.

کتابی خریدم.

در زبان فارسی امروز، مفعول به چهار صورت زیر می آید:

۱- همراه "را" و آن، در صورتی است که مفعول، شناس باشد:

علی را دیدم.

باغ را خریدم. (یعنی آن باغ معین را)

۲- همراه "ی" و آن، وقتی است که مفعول، ناشناس باشد:

مردی دیدم.

باغی خریدم. (مردی و باغی که مخاطب یا خواننده با آن ها آشنا نیست)

۳- بدون "را" و "ی"، و در این صورت، مفعول بیشتر بیان جنس می کند:

حمید کتاب خریده است.

مجید داستان می خواند.

^۱ - در دستورهای پیشین، مفعول را مفعول بیواسطه و با مفعول صریح می نامیدند، در مقابل متمم که مفعول بواسطه و با مفعول غیر صریح نامیده می شد.

یعنی آنچه حمید خریده کتاب است نه قلم یا جنسب دیگر.

آنچه مجید می خواند داستان است نه نامه یا چیزی دیگر.

۴- با "را" و "ی" :

اتوبوس مردی را در خیابان زیر گرفت.

من کتابی را که می خرم می خوانم.

لابد تعجب خواهید کرد از اینکه یک زن.. داستانی را که اکنون خواهید شنید برای شما نقل می کند.

قاضی (ماجرای یک پیشوای شهید، ص ۵۸)

یاد آوری:

مفعول نیز مانند نهاد ممکن است ضمیر یا صفت جانشین اسم باشد:

که را دیدی؟ ← او را دیدم. دانشمندی را دیدم.

نقش متممی - متمم یا متمم فعل، اسمی است که همراه یکی از حروف اضافه می آید و توضیحی در باره ی فعل به جمله می افزاید؛ مانند خانه، ، مدرسه، کلاس، خودکار، دفتر در جمله های زیر:

۱- معصوم از خانه به مدرسه رفت.

۲- منصور مشق هایش را در کلاس با خودکار در دفترش نوشت.

نقش کلماتی مانند خانه، مدرسه، کلاس و.. را در جمله، **نقش متممی** گویند.

□ متمم، برخلاف مفعول، تنها با فعل گذرا نمی آید، بلکه با فعل های ناگذر نیز می آید، چنانکه در جمله شماره ی ۱ متمم ها با فعل ناگذر "رفت" همراهند و در جمله ی شماره ی ۲ با فعل گذرای "نوشت":

چنانکه از شاهنامه برمی آید فردوسی ... در وطن دوستی ... سری پرشور داشت. به قهرمان و دلاوران کهن عشق می ورزید و از آن ها که به ایران گزند رسانیده بودند نفرت داشت.

زرین کوب (با کاروان حله، ص ۱۶)

و ← فعل ناگذر و گذرا

□ متمم نیز مانند نهاد و مفعول گاهی ضمیر یا صفت است نه اسم:

علی از من کتابی گرفته است.

من از راننده ای آدرس شما را گرفتم.

تمرین و پرسش

□ پنج جمله بنویسید که در آن ها مسند، اسم باشد.

□ پنج جمله بنویسید که مفعول در آن ها ضمیر باشد

□ پنج جمله بنویسید که مفعول در آن ها صفت جانشین اسم باشد.

□ پنج جمله بنویسید که در آن ها متمم همراه فعل ناگذر بیاید.

□ پنج جمله بنویسید که در آن متمم همراه فعل گذرا بیاید.

□ برای هر یک از انواع چهارگانه ی مفعول پنج جمله بنویسید.

۱۳- نقش منادای

نقش منادایی (ندایی) - اسم اگر در جمله مورد ندا و خطاب قرار گیرد، منادا نامیده می شود و نقش آن اسم را **نقش منادای** یا **ندایی** نامند. کلمات خدا، کارساز، یار و صادق در مثال های زیر، نقش ندایی دارند:

ای خدا! ای کارساز بندگان!

یارا بهشت، صحبت یاران همدم است.

صادق! درست را بخوان.

منادا در زبان فارسی امروز معمولاً با **تغییر آهنگ صدا** و نیز از **ساخت جمله** شناخته می شود و نشانه ای خاص ندارد:

احمد! بیا.

محمود! بنشین.

برادر! خوش آمدی. صفا آوردی.

اما در زبان شعر و ادب به صورت های زیر دیده می شود:

۱- بدون هیچ نشانه ای و با آهنگ مخصوص ندا:

سعدی! مگر از خرمن اقبال بزرگان یک خوشه ببخشند که ما تخم نکشیم

سعدی

ساقی! به نور باده برافوز جام ما **مطرب!** بزن که کار جهان شد به کام ما

حافظ

۲- با "ای" در اول اسم:

ای دیو سپید پای در بند! گنبد گیتی! ای دماوند!

ملک الشعراء بهار

۳- با "الف" در آخر اسم:

آن سفر کرده که صد قافله ی دل همراه اوست هر کجا هست خدایا! به سلامت دارش

حافظ

۴- با "یا" در اول کلمه ی "رب" و برخی از اسم های خاص عربی دیگر:

یارب این نودولتان را با خر خودشان نشان کاین همه ناز از غلام ترک و استر می کنند

حافظ

یا حسین مظلوم! ...

۵- یا "ایا" در اول اسم: ایا ملک ایران! بزی جاودان...

□ ضمیر و صفت نیز به جانشینی از اسم می توانند در جمله نقش ندایی بپذیرند.

← فصل ضمیر و صفت

ای دانای رازها! وای آگاه از نیازها! ای آن که خوان کرمت همه جاگسترده است...

تمرین و پرسش

- پنج جمله بنویسید که در آن ها منادا بدون نشانه بیاید.
- پنج جمله بنویسید که در آن ها منادا همراه "ای" باشد.
- پنج جمله یا بیت بنویسید که در آن ها منادا با "الف" همراه باشد.

۱۴- نقش مضاف الیهی

اسم گاهی با کسره به کلمه ی بعد از خود اضافه می شود؛ کلمه ی دوم یا صفت است مانند مهربان و خوب در ترکیب پدر مهربان و شاگرد خوب؛ که در این صورت آن دو را موصوف و صفت می نامند.

← بخش صفت

و یا کلمه ی دوم، اسم است مانند نسرين و کلاس در ترکیب پدر نسرين و شاگرد کلاس؛ که اسم یا کلمه ی دوم، کلمه ی نخستین را به گونه ای وابسته ی خود می سازد و در باره د آن، توضیح می دهد و آن را برای خواننده یا شنونده روشن تر می سازد:

۱- پدر آمد. ۳- شاگرد رفت.

۲- پدر نسرين آمد. ۴- شاگرد کلاس رفت.

در جمله ی شماره ی ۱ مخاطب یا خواننده نمی داند کدام پدر و چه شاگردی موردنظر است، از این رو حق دارد بپرسد؛ پدر که؟ کدام شاگرد؟ ولی در جمله های شماره ی ۲ پدر با کسره به نسرين نسبت داده شده و شاگرد به کلاس؛ و به این ترتیب، جای ابهام و پرسش باقی نمانده است.

همچنین است ترکیباتی چون لباس بیژن، کتاب درس، دست بهمن، دست نیاز، شهر آبادان، کوه البرز، لب لعل، که در هر یک یه نحوی وابستگی و نسبت کلمه ی نخستین به کلمه ی

۱- اگر مضاف الیه سه ضمیر پیوسته ی اضافی مفرد باشد به جای کسره، فتحه به کار می رود.

دوم بیان شده، به عبارت دیگر، کلمه ی دوم در باره ی کلمه ی اول به گونه ای توضیحی داده است!

افزودن اسم را با کسره به اسم دیگر که به آن نسبت داده می شود، اضاف نامند. کلمه ی نخستین را که حرف آخر آن مکسور است مضاف، و کلمه ی دوم را مضاف الیه^۱ و نقش مضاف الیه را نقش اضافی یا **مضاف الیه** گویند.

□ مضاف الیه نیز مانند فاعل و مفعول و متمم و... همیشه اسم نیست، بلکه گاهی ضمیر یا صفتی است که به جانشینی از اسم می آید:

کتاب علی ← کتاب او ← کتاب دانشمند

اقسام اضافه

از ترکیب مضاف با مضاف الیه همیشه مفهوم همانند و یکسان به دست نمی آید؛ به عبارت دیگر، مضاف الیه همیشه یک نوع مفهوم و معنی خاص به مضاف نمی افزاید؛ بلکه میان مضاف و مضاف الیه روابط گوناگون و متفاوتی از قبیل مالکیت، اختصاص، همانندی، بیان نوع و جنس بر قرار است؛ از این رو اضافه از حیث مفهوم ها و پیوند های موجود میان مضاف و مضاف الیه اقسامی پیدا می کند.

مشهورترین انواع اضافه عبارتند از:

۱- **اضافه ی ملکی**، که در آن، میان مضاف و مضاف الیه، رابطه ی مالک و ملک (صاحب مال و مال، دارنده و دارایی) بر قرار است، یعنی معمولاً مضاف الیه، مالک و دارنده ی مضاف است؛ مانند باغ فرهاد، قلم مهرداد، کتابخانه مقداد^۲؛ باغی که صاحب آن، فرهاد است. قلمی که دارنده ی آن، مهرداد است.

کتابخانه ای که به مقدار تعلق دارد.

^۱ - گاهی در اضافه، برعکس، مضاف الیه به مضاف نسبت داده می شود؛ مانند سروقد، صاحب خانه.

^۲ - اضافه در اینجا به معنی نسبت دادن است و مضاف در زبان عربی، اسم مفعول آن است؛ پس: مضاف، یعنی نسبت داده شده، و مضاف الیه، یعنی نسبت داده شده به آن.

^۳ - اگر مضاف، کلمه ی مانند صاحب، مالک، خداوند باشد که خود به معنی مالک هستند، اضافه را ملکی می شمارند نه تخصیصی؛ که برخلاف ترتیب یاد شده، مالک به ملک اضافه شده است: صاحب خانه با خوشرویی در را باز کرد.

۲- **اضافه ی تخصیصی**، که در آن، مضاف، مخصوص مضاف الیه است: کلاس درس، میز مطالعه، لباس ورزش، شیشه ی اتاق، اتاق خواب.

□ **فرق بین اضافه ی ملکی و تخصیصی** آن است که در اضافه ی ملکی معمولاً مضاف الیه، انسان است و می تواند مالک باشد و در مضاف تصرف کند، ولی در اضافه ی تخصیصی چنین نیست: کتاب علی؛ یعنی کتابی که مالک آن علی است، اما کتاب درس، یعنی کتابی که مخصوص درس است.

۳- **اضافه توضیحی**، که در آن مضاف اسم عام و مضاف الیه، نام مضاف است و در باره ی مضاف توضیحی می دهد و نوع آن را مشخص می سازد: کشور ایران، شهر گرمان، دریای عمان، کوه سبلان، کتاب گلستان.

۴- **اضافه بیانی یا جنسی**؛ که در آن مضاف الیه، جنس مضاف را بیان می کند: لباس پشم، جام زر، ساعت طلا، انگشتری نقره، راه آهن.

لباس پشم، یعنی که جنس آن پشم است.

جام زر، یعنی جامی که جنس آن زر است و...

۵- **اضافه تشبیهی**، که در آن میان مضاف و مضاف الیه، رابطه ی شباهت و همانندی باشد؛ یعنی یا مضاف را به مضاف الیه تشبیه کنند؛ مانند روی ماه و لب لعل، یا بر عکس، مضاف الیه را به مضاف همانند سازند؛ مانند ماه روی و لعل لب.

۶- **اضافه ی استعاری**، که در آن، مضاف در غیر معنی حقیقی خود به کار می رود؛ چنانکه " دست" در جمله ی زیر به معنی حوادث به کار رفته است:

دست روزگار مرا از دامان مادر جدا ساخت.

□ **فرق میان اضافه ی تشبیهی و استعاری** آن است که در اضافه ی تشبیهی مشبه و مشبه به که همان مضاف و مضاف الیه هستند، هر دو می آیند: قدسرو؛ در حالی که در اضافه ی استعاری، معمولاً مشبه می آید و به جای مشبه به از لوازم و متعلقات آن، چیزی ذکر می شود؛ چنانکه در ترکیب دست روزگار، روزگار به انسان تشبیه شده، یعنی مشبه است و آن

^۱ - برخی از دستور نویسان اضافه ی توضیحی و بیانی را یکی شمرده و آن را اضافه ی بیانی نامیده اند و گفته اند که در این اضافه مضاف الیه جنس و نوع مضاف را بیان می کند و آن درست نیست.

ذکر گردیده، اما انسان که مشبه به است نیامده و به جای آن، دست که از متعلقات آن است ذکر شده است.

۷- **اضافه اقترانی**، که در آن، میان مضاف و مضاف الیه، معنی و رابطه ی مقارنت و همراهی باشد:

دست ادب بر سینه نهاد و به او سلام کرد ← یعنی دستی که همراه ادب بود.

□ فرق میان اضافه ی استعاری و اقترانی آن است که: اولاً: در اضافه ی استعاری اصل استعاره بر پایه ی تشبیه استوار است؛ زیرا استعاره در واقع تشبیهی است که یکی از طرفین آن ذکر نشود. چنانکه دیدیم در ترکیب (دست روزگار)، روزگار را به انسان تشبیه کرده اند؛ در صورتی که در اضافه ی اقترانی تشبیهی در میان نیست. ثانیاً: در اضافه ی اقترانی، مضاف الیه معمولاً اسم معنی است و مفهوم یکی از عواطف و حالات درونی انسان دارد: دست ادب، چشم احترام، نگاه خشم، زبان محبت و...

من به دیده ی احترام در او می نگرم.

در صورتی که در اضافه ی استعاری چنین نیست.

۸- **اضافه ی بنوت (فرزند)**، که در آن، اسم فرزند بر اسم پدر یا مادر افزوده می شود؛ یعنی مضاف، فرزند مضاف الیه است:

رستم زال، عیسیای مریم، محمد زکریا، یعقوب لیث:

محمد زکریا از دانشمندان نامی ایران است.

محمد زکریا، یعنی محمد پسر زکریا!

تمرین و پرسش

□ برای هر یک از اضافه های ملکی، تخصیصی، بیانی و توضیحی پنج مثال در جمله بیاورید.

۱- حسن احمدی گیوی، حسن انوری: دستور زبان فارسی ۱، انتشارات فاطمی، چاپ اول، ۱۳۹۰ ه.ش، ص ۶۱-۱۰۳

- برای هر یک اضافه های تشبیهی و استعاری و اقترانی پنج مثال در جمله یا شعر بیاورید.
- فرق اضافه ی بیانی و توضیحی چیست؟
- فرق اضافه ی تخصیصی و بنوت را با ذکر مثال بنویسید.
- منظور را نقش اضافی، نقش مضاف الیه است یا مضاف؟ و چرا؟

بخش سوم

فعل

فعل

فعل در جمله، جایگاه اسناد را اشغال می کند، یعنی یا خود به نهاد اسناد داده می شود یا کلمه ای را به نهاد اسناد می دهد و به تنهایی یا به کمک وابسته هایی، در آن واحد اغلب به چهار مفهوم دلالت می کند:

۱- مفهوم شخص

۲- مفهوم شمار (افراد یا جمع)

۳- مفهوم زمان

۴- یکی از مفهوم های زیر به صورت مثبت یا منفی:

(الف) انجام دادن یا انجام گرفتن کاری:

سعید کتاب را برد (نبرد). شیشه شکست (نشکست).

(ب) واقع شدن کار بر کسی یا چیزی:

علی کشته شد (نشد).

(پ) پذیرفتن حالتی یا صفتی:

هوا سرد شد (نشد). محسن بیمار شد (نشد).

هیزم خرد شد (نشد). گناهکار محکوم شد (نشد).

(ت) اسناد، یعنی نسبت دادن صفتی یا حالتی بر کسی یا چیزی:

محسن بیمار است (نیست). هوا گرم بود (نبود).

(ث) وجود داشتن:

آنجا چیزی هست. در اتاق کسی نیست.

(ج) مالکیت و دارا بودن چیزی:

من کتاب دارم. پروین کیف داشت.

وقتی فعلی به کار می رود، هر چهار مفهوم را در آن واحد می رساند؛ مثلاً در "رفتند" این چهار مفهوم وجود دارد: شخص غایب که فعل و کننده ی کار است، جمع (نه یکی بودن) فاعل، مفهوم زمان گذشته و عمل " رفتن".

ویژگی های فعل

فعل پنج ویژگی دارد.

۱- شخص ۲- زمان ۳- گذر (لازم و متعدی) ۴- معلوم و مجهول ۵- وجه

شخص

فعل را گوینده یا به خود نسبت می دهد، چنانکه در "رفتم" یل به مخاطب، چنانکه در "رفتی" یا به کسی یا چیزی دیگر، چنانکه در "رفت". در حالت اول فعل را اول شخص یا گوینده یا متکلم، در حالت دوم، دوم شخص یا شنونده یا مخاطب و در حالت سوم، سوم شخص یا دیگر کس یا غایب گویند.

شمار (جمع و مفرد)

فعل یا جمع است یا مفرد، یعنی یا به چند کس یا چند چیز نسبت داده می شود یا به یک تن و به یک چیز در صورت اول فعل را جمع و در صورت دوم فعل را مفرد می گویند: رفتم، می روی؛ رفتیم، می روید.

صرف فعل

چون سه شخص داریم و هر کدام از آن ها ممکن است مفرد یا جمع باشد؛ از این رو از هر فعلی شش ساخت یا صیغه وجود دارد. وقتی که صورت های ششگانه ی فعلی را به ترتیب (اول شخص مفرد، دوم شخص مفرد، سوم شخص مفرد، اول شخص جمع، دوم شخص جمع، سوم شخص جمع) بر زبان می آوریم یا می نویسیم، می گوئیم آن را صرف کرده ایم: رفتم، رفتی، رفت، رفتید، رفتند.

بن فعل

در هر ساختی از فعل، بخشی یا جزئی هست که مفهوم کار یا حالت یا وجود و یا اسناد از آن معلوم می شود. این جزء بن می گویند. در ساخت های زیر:

می خورم، می خوری، می خورد، می خوریم، می خورید، می خورند، می خورده ام، می خورده ای، می خوردم، می خوردیم، خورده باشید، خواهی خورد.

کاری که انجام گرفته "خوردن" است که در زمان های مختلف به اشخاص مختلف نسبت داده شده است. با اینکه ساختمان آن ها متفاوتند در اجزای با هم مشترکند، چنانکه ساخت های زیر:

می خورم، می خوری، می خورد، بخورید، بخورند.

در جزء "خور" و ساخت های زیر:

خورده ام، خورده ای، می خوردم، می خوردیم، خورده باشید و خواهی خورد.

در جزء " خورد" مشترکند. دسته اول که در جزء " خور" مشترکند، اغلب برای بیان وقوع فعل در زمان حال به کار می روند. از این دو جزء یعنی " خور" و " خورد" مفهوم اصلی فعل به دست می آید. این جزءها را "بن" های فعل می گوئیم. هر فعلی دو بن دارد: بن مضارع که ساخت های زمان حال و امر از آن ساخته می شود و بن ماضی که ساخت های زمان های گذشته و آینده از آن ساخته می شود. بن ماضی هر فعلی مساوی است با مصدر بدون "ن" و بن مضارع مساوی است با فعل امر بدون جزء پیشین "ب". از بن های دوگانه ی فعل علاوه بر افعال زمان های حال و گذشته و آینده و امر، مشتقات دیگری نیز ساخته می شود.

شناسه

مفهوم شخص (یعنی اول شخص یا گوینده یا متکلم، دوم شخص یا شنونده یا مخاطب و سوم شخص یا دیگر کس یا غایب) و نیز مفهوم افراد و جمع را اجزای مشخص می کنند که آن ها را شناسه می نامند؛ شناسه ها، در جدول زیر مشخص شده است:

| شخص | افراد و جمع | شناسه | مثال از بن مضارع | مثال از بن ماضی |
|------------------|-------------|-------|------------------|-------------------|
| اول شخص (گوینده) | مفرد | مَ | روم (رو + م) | رفتم (رفت + م) |
| دوم شخص (مخاطب) | مفرد | ی | روی (رو + ی) | رفتی (رفت + ی) |
| سوم شخص (غایب) | مفرد | د | رود (رو + د) | رفت (شناسه ندارد) |
| اول شخص (گوینده) | جمع | یم | رویم (رو + یم) | رفتیم (رفت + یم) |
| دوم شخص (مخاطب) | جمع | ید | روید (رو + ید) | رفتید (رفت + ید) |
| سوم شخص (غایب) | جمع | ند | روند (رو + ند) | رفتند (رفت + ند) |

^۱ - در دستور های پیشین، شناسه را ضمیر پیوسته ی فعلی می نامیدند در مقابل ضمیر پیوسته ی مفعولی و اضافی.

ساده ترین ساخت های فعل

از بن و شنلسه، ساده ترین ساخت های فعل ساخته می شود، که در جدول پیش دو نمونه از آن ها را می بینیم.

در ستون چهارم، "روم، روی، رود، رویم، روید، روند"؛ ساده ترین ساخت های فعل از بن مضارع است که آن را مضارع ساده می نامند. در ستون پنجم "رفتم، رفتی، رفت، رفتیم، رفتید، رفتند"؛ ساده ترین ساخت های فعل از بن ماضی است که آن را ماضی مطلق یا گذشته ی ساده می نامند.

زمان فعل

زمان فعل از ساخت آن مفهوم می شود. زمان اصلی فعل، سه تاست: گذشته (ماضی)، حال و آینده (مستقبل)؛ اما علاوه بر آن هر فعلی در ضمن آنکه به یکی از سه زمان مزبور دلالت می کند، مورد استعمال خاصی از جهت زمانی دارد؛ چنانکه در جمله های زیر:

سعید به مدرسه رفت.

سعید به مدرسه رفته است.

سعید به مدرسه رفته بود.

سعید به مدرسه می رفت.

فعل ها همگی بر زمان گذشته دلالت می کنند، اما هر یک در مورد خاصی به کار می رود. وقتی که در دستور زبان فارسی از زمان فعل صحبت می کنیم، علاوه بر زمان اصلی یعنی گذشته، حال، آینده؛ مورد استعمال خاص، یعنی ساختی را که در آن مورد به کار می رود نیز در نظر داریم. وقتی که پرسیده می شود: "رفته بود" چه زمانی است باید پاسخ دهیم: ماضی بعید.

مصدر

وقتی که بن ماضی فعلی با پسوند "ن" ترکیب شود، مفهوم اصلی را - بی آنکه مفهوم های زمان و شخص و شمار را در بر داشته باشد - می رساند، مانند "خورد" + ن □ خوردن،

در "خوردن" نه مفهوم زمان هست، نه شخص و نه مفرد و جمع. " خوردن" و کلمه هایی مانند آن را مصدر می نامند. مصدر یکی از اقسام اسم (اسم معنی و مشتق) است!

اجزای پیشین فعل

غیر از ساده ترین ساخت های فعل، بقیه ی ساخت ها علاوه بر بن و شناسه، با اجزای ساخته می شود که آن ها را جزء پیشین فعل می نامیم. اجزای پیشین فعل عبارتند از: می، ب، ن، (م) در فعل منفی.

"می" معنی استمرار و تکرار و جز آن فعل می دهند، چنانکه در "می خوردم" همان مفهوم "خوردن" هست به اضافه ی استمرار (مثلا در این جمله: من غذا می خوردم که علی وارد شد.) یا تکرار (مثلا در این جمله: سال گذشته من هر روز به کتابخانه می رفتم.) و یا فعل را التزامی می کند، (مثلا در این عبارت: ای کاش برادرم از مسافرت می آمد و او را می دیدم.) "ب" مضارع ساده را به مضارع التزامی تبدیل می کند، ب + خورم ← بخورم و با از بن مضارع، فعل امر می سازد: ب + خور ← بخور.

ساختمان فعل

فعل را در زبان فارسی، از جهت ساختمان، به شش گروه می توان تقسیم کرد: فعل های ساده، فعل های پیشوندی، فعل های مرکب، فعل های پیشوندی مرکب، عبارت های فعلی، فعل های ناگذر یک شخصه.

فعل های ساده

فعل های ساده فعل هایی اند که بن مضارع آن یک تکواژ است. مانند:

آفریدن، آلودن، افتادن، بافتن، بودن، پوشیدن، دانستن، شدن و ...

فعل های جعلی را نیز جزء فعل های ساده شمار می آوریم. فعل های جعلی فعل هایی اند که بن فعلی ندارند، به عبارت دیگر بن در این فعل ها کلمه ای فارسی یا غیر فارسی است که از آن، فعل و مصدر ساخته شده است:

^۱ - در کتاب های دستور برای تعمیم، به تسامح نسبت فعل به مصدر داده می شود؛ چنانکه ما نیز اغلب گفته ایم فعل های آفریدن، آلودن و ... و مرادمان ساخت های گوناگون فعلی است.

بلعیدن، تلگرافیدن، چربیدن، رقصیدن، طلبیدن، قبولاندن، کوچیدن.

*برخی از فعل های ساده، به چند صورت به کار می روند؛

زادن و زابیدن، رفتن و روفتن و روبیدن، شنیدن و شنفتن و شنودن، گسستن و گسیختن و گسلیدن.

از برخی فعل های لازم می توان با افزودن "اندن" یا "انیدن" به آخر بن مضارع آن مصدر متعدی (گذرا) ساخت:

گنجیدن ← گنجانیدن، رمیدن ← رماندن.

این فعل های گذرا را نیز ساده به شمار می آوریم.

فعل های پیشوندی

فعل های پیشوندی فعل های اند که از یک پیشوند و یک فعل ساده ساخته شده اند. مهمترین پیشوندهایی که فعل و مصدر پیشوندی می سازند عبارتند از:

بر، در، فرو، فرا، باز، وا، ور:

بر: برداشتن، برگشتن، برچیدن.

در: درافتادن، درآمیختن، درگذشتن.

فرو: فرو رفتن، فرو نشانیدن، فرو خوردن.

فرا: فراگرفتن، فرارسیدن، فراخواندن.

باز: بازداشتن، باز آوردن، بازگشتن.

وا: وارفتن، واخوردن، واداشتن.

ور: ور رفتن، ور آمدن، ورشکستن.

فعل های پیشوندی مرکب

فعل های پیشوندی گاهی با کلمه ای ترکیب می شوند و معنی واحدی را بیان می کنند. معنی مزبور نسبت به معنی لغوی کلمه های سازنده غالباً مجازی است؛ مانند:

دم در کشید (□ خاموش شد)، سردر آورد (□ فهمید)، تن در داد (□ تسلیم شد)، سر باز زد (□ خودداری کرد).

فعل های مرکب

فعل های مرکب فعل هایی هستند که از یک کلمه، که آن را فعلیاری می نامند، با یک فعل ساده که همکرد نامیده می شود، ساخته می شوند و مجموعا معنی واحدی را می رسانند؛ مانند: "آرایش کردن، تأسف خوردن." فعلیاری در این قبیل فعل ها نقش نحوی در جمله ندارد. اگر فعلیاری، نقش مشخصی داشته باشد و از مجموع فعلیاری و صرفی یعنی فعل ساده، دو معنی حاصل شود، مجموع آن دو را نمی توان فعل مرکب نامید؛ مانند: "خانه ساختم"، که "خانه" مفعول "ساختم" است و مجموع آن دو، فعل مرکب نیست. با این همه در کتاب های لغت بسیاری از ترکیبات فعلی به ویژه ترکیباتی که جزء صرفی یا فعلیاری یا هر دو معنای مجازی دارد، فعل مرکب دانسته شده است.

در فعل های مرکب فعلیاری معمولا اسم یا صفت است. بن فعل و اسم مصدر و مصدرهای عربی را نیز اسم می شماریم:

اسم، مانند: یادگرفت، زمین خورد، گول زد.

صفت، مانند: لخت کرد، پدید آورد، پراکنده ساخت.

بن فعل، مانند: پرداخت کرد، گیر کرد، درو کرد.

اسم مصدر، مانند: آرایش کرد، ناله کرد، ورزش کرد.

مصدر عربی مانند: تحصیل کرد، تدریس نمود، استعفا کرد.

مصدرهای ساده مانند: کرد، آورد، ساخت، خورد و جز آن ها را که فعل مرکب می سازند، "همکرد" می گویند.

عبارت های فعلی

عبارت فعلی به دسته ای از کلمات اطلاق می شود که از مجموع آن ها معنی فعل واحدی حاصل می شود و غالبا معادل با مفهوم یک فعل ساده یا یک فعل مرکب است. عبارت های فعلی بیش از دو کلمه هستند که نخستین کلمه ی ترکیب، حرف اضافه است و مجموع عبارت

۱- ناتل خانلری: دکتر پرویز، تاریخ زبان فارسی، ج ۲، ص ۲۶۸

نیز معمولاً معنی مجازی دارد، مانند از پای درآمدن □ (از + پای + در + آمدن) که یکی از آن‌ها حرف اضافه است: (از) و در مجموع آن‌ها نه معنی "پای" منظور است نه معنی "آمدن" یا "در آمدن" و مجموع این چهار کلمه یک معنی مجازی دارد که معادل "افتادن" است و چون:

بر پا کردن، به کار گرفتن، از چشم افتادن، از سر گرفتن، به سر بردن، به پایان آمدن،

مشتقات فعل

مراد از مشتقات فعل، کلیه ی ساخت‌هایی است که از بن ماضی و بن مضارع ساخته می‌شوند، اعم از فعل و اسم و صفت.

معرفترین ساختهای فعلی که با بن ماضی ساخته می‌شوند، عبارتند از:

ماضی مطلق (ساده)، ماضی استمراری، ماضی نقلی، ماضی بعید، ماضی ابعد، ماضی نقلی مستمر، ماضی مستمر (ملموس)، ماضی ملموس نقلی، ماضی التزامی.

ساخت‌های فعلی که با بن مضارع ساخته می‌شوند، عبارتند از:

مضارع ساده، مضارع التزامی، مضارع اخباری، مضارع مستمر (ملموس)، امر.

ساخت‌های اسمی و وصفی با بن ماضی

معمولاً بن ماضی با پسوندها و پیشوندها و با برخی کلمه‌های دیگر، ساخت‌های اسمی و وصفی زیر را می‌سازند:

۱- بن ماضی + ار

این ساخت در سه مفهوم به کار می‌رود:

الف) صفت فاعلی:

خرید + ار ← خریدار

نمود + ار ← نمودار (در معنی نشان‌دهنده، نمایانگر)

۱- خانلری: تاریخ زبان فارسی، ج ۲، ص ۳۱۴

ب) صفت مفعولی:

گرفت + ار ← گرفتار

نمود + ار ← نمودار (در معنی نشان داده شده، آشکار)

پ) اسم (اسم مصدر):

گفت + ار ← گفتار

دید + ار ← دیدار

کشت + ار ← کشتار (در معنی کشتن)

۲- بن ماضی + ه (ه)

این ساخت در سه مفهوم به کار می رود:

الف) صفت مفعولی:

خورد + ه ← خورده

پخت + ه ← پخته

ب) صفت فاعلی (صفت فاعلی گذشته):

رفت + ه ← رفته

گذشت + ه ← گذشته

پ) اسم آلت:

دید + ه ← دیده (به معنی چشم)

۳- بن ماضی + گار، که صفت فاعلی و لیاقت می سازد و برخی از آن ها در مفهوم اسمی به کار می رود:

آفرید + گار ← آفریدگار

رست + گار ← رستگار

ماند + گار ← ماندگار

۴- بن ماضی + گر، که صفت فاعلی می سازد:

ریخت + گر ← ریختگر

کشت + گر ← کشتگر

۵- بن ماضی + کار، که صفت فاعلی می سازد:

کشت + کار ← کشتکار

۶- بن ماضی + ن، که مصدر می سازد:

خورد + ن ← خوردن

۷- بن ماضی + بان، که اسم و صفت می سازد:

دید + بان ← دیدبان

۸- بن ماضی + مان، که اسم و مصدر می سازد:

ساخت + مان ← ساختمان^۱

گفت + مان ← گفتمان

۹- پیشوند + بن ماضی، که اسم و مصدر می سازد:

بر + آورد ← برآورد (اسم مصدر)

در + آمد ← در آمد (اسم)

۱۰- اسم یا کلمه ی دیگر + بن ماضی، که اسم و مصدر کمی سازد:

سر + رسید ← سر رسید (اسم)

سر + کوفت ← سرکوفت (اسم مصدر)

۱۱- بن ماضی + و + بن ماضی (از دو فعل جداگانه)، که اسم مصدر می سازد:

^۱ - ساختمان به معنی بنا و عمارت (اسم ذات) نیز به کار می رود.

زد + و + خورد ← زدو خورد، داد + و + ستد ← دادوستد

۱۲- بن ماضی [و +] بن مضارع (از همان فعل)، که اسم مرکب می سازد:

گفت + گو ← گفتگو (گفت و گو)

جست + جو ← جست جو (جست و جو)

۱۳- بن ماضی + و + بن مضارع (از فعل دیگر)، که اسم مصدر می سازد:

خورد + و + خواب ← خورد و خواب

ریخت + و + پاش ← ریخت و پاش

۱۴ بن ماضی به تنهایی به صورت اسم مصدر:

ساخت، دوخت، ریخت

۱۵- دو فعل ماضی یکی مثبت و دیگری منفی، که اسم مرکب یا صفت مرکب می سازد:

بودنبود، آمد بیامد، ندیدبدید.

ساخت های اسمی و وصفی با بن مضارع

بن مضارع با پسوندها و با اجزای دیگر، معمولا ساخت های اسمی و وصفی زیر را می سازند:

۱- بن مضارع + نده، که صفت فاعلی می سازد:

رو + نده ← رونده

آرای + (□ آرا) + نده ← آراینده

۲- بن مضارع + ل، که صفت فاعلی می سازد. این نوع صفت فاعلی از آنجا که پایداری و ثبوت صفت را می رساند، صفت مشابه نیز نامیده می شود:

دان + ل ← دانا

توان + ل ← توانا

در این ساخت اگر بن مضارع به ـا یا او ختم شود، میان بن مضارع و ـا حرف صامت "ی" افزوده می شود:

پا + ی + ـا ← پایا

جو + ی + ـا ← جویا

این ساخت در معنی صفت مفعولی و صفت لیاقت نیز به کار رفته است:

رها (□ رسته و خلاص شده؛ صفت مفعولی)، خوانا (قابل خواندن، خواندنی؛ صفت لیاقت).

۳- بن مضارع + گار، که صفت فاعلی می سازد و برخی از آن ها در مفهوم اسمی به کار می رود:

آمرز + گار ← آمرزگار

ساز + گار ← سازگار

۴- بن مضارع + ـان، که در دو مفهوم به کار می رود:

الف) صفت فاعلی (صفت حالیه):

خواه + ـان ← خواهان

لرز + ـان لرزان

ب) اسم مصدر، که غالباً در ترکیب با کلمه های دیگر به کار می رود:

عقد + کن + ـان ← عقدکنان

خرما + پز + ـان ← خرماپزان

حنا + بند + ـان ← حنابندان

بدون ترکیب با کلمات دیگر نیز به کار می رود "گذران".

۵- بن مضارع + گر، که صفت فاعلی می سازد:

توان + گر ← توانگر

آشوب + گر ← آشوبگر

۶- بن مضارع + ش؛ که اسم مصدر می سازد:

پذیر + ش ← پذیرش

خیز + ش ← خیزش

در این ترکیب نیز اگر، بن مضارع به آ یا او ختم شود، میان بن مضارع و ش، حرف صامت "ی" افزوده می شود:

ازما + ی + ش ← آزمایش

گو + ش ← گویش

۷- بن مضارع + ه (ه)، که اسم آلت یا اسم مصدر می سازد:

الف) اسم آلت:

آویز + ه ← آویزه

تاب + ه ← تابه

گیر + ه ← گیره

ب) اسم مصدر:

پذیر + ه ← پذیره

نال + ه ← ناله

در این ساخت نیز اگر بن مضارع به مصوت ختم شود، میان مصوت و "ه" حرف صامت "ی" افزوده می شود:

پیرا + ی + ه ← پیرایه

پو + ی + ه ← پویه

پ) صفت مفعولی هم می سازد:

رنج + ه ← رنجه (رنجیده)

۸- بن مضارع + مان، که اسم مصدر و اسم می سازد:

زای + مان ← زایمان

ساز + مان ← سازمان

۹- بن مضارع + لاک، که اسم می سازد:

خور + لاک ← خوراک

پوش + لاک ← پوشاک

وگاهی صفت مفعولی مانند: کاو + اک ← کاواک (یعنی کاویده)

۱۰- بن مضارع + ناک که صفت می سازد:

اندیش + ناک ← اندیشناک

سوز + ناک ← سوزناک

۱۱- بن مضارع + وار، که صفت می سازد:

ساز + وار ← سازوار

۱۲- بن مضارع + و + بن مضارع (از دو فعل جداگانه)، که اسم می سازد:

سوز + و + گزار ← سوزوگداز

افت + و + خیز ← افت و خیز

۱۳- بن مضارع + ل + بن مضارع همان فعل یا فعل دیگر، که اسم می سازد:

کش + ل + کش ← کشاکش

۱۴- بن ماضی + (و) + بن مضارع (از همان فعل)، که اسم می سازد:

شست + شو ← (□ شست و شو □ شستوشو)

۱۵- بن ماضی + و + بن مضارع (از دو فعل جداگانه)، که اسم مصدر می سازد:

ریخت + و + پاش ← ریخت وپاش

۱۶- بن مضارع + ار ، که صفت فاعلی می سازد:

پرست + ار ← پرستار

۱۷- بن مضارع به تنهایی به صورت اسم به کار می رود:

پرهیز، تراش، جوش، فریب، شتاب، گزین،

برخی از این کلمه ها با "کار" ترکیب می شود و به صورت صفت فاعلی به کار می رود:

پرهیز + کار ← پرهیزکار

تراش + کار ← تراشکار

۱۸- بن مضارع "کردن" با پسوند "ک" گروه‌های اسمی و وصفی می سازد:

دل خوش کنک، بادکنک، یتیم شادکنک

۱۹- از بن مضارع در ترکیب با کلمه های دیگر (اسم، صفت و جز آن ها)، انواع کلمه های زیر ساخته می شود:

(الف) اسم مرکب و اسم مصدر مرکب و صفت مفعولی:

رونویس، پای بوس، دسترس

(ب) صفت شغلی:

آتش نشان، آمارشناس، ارزیاب، هواشناس، حسابدار.

(پ) اسم آلت:

آمیرسنج، بادسنج، پیش بند، سینه بند، فشارسنج، گلگیر.

(ت) اسم مکان:

بارانداز، خاکریز، آبریز، آبخیز.

(ث) صفت فاعلی:

گوشه گیر، خودخواه، شادی بخش.

(ج) صفت مفعولی:

دست آموز، ناشناس، دلگیر، پایمال، دست افشار، نیم نیز، نیم سوز.

*این ترکیبات از جهت رابطه ی نحوی که جزء اول با جزء دوم دارد، اقسام متعددی دارد که به بعضی از مهم ترین آن ها در اینجا اشاره می شود:

(الف) ترکیباتی که جزء غیر فعلی در حکم مفعول برای جزء فعلی (بن فعل) است. مانند جواهر ساز (آنکه جواهر می سازد)، میوه فروش (آنکه میوه می فروشد).

(ب) ترکیباتی که جزء غیر فعلی در حکم فاعل جزء فعلی (بن فعل) است، مانند دلخواه (دل می خواهد)، خورد رو (خود می رود)

تبصره: دسته ای از این ترکیبات، معنای مکانی دارند: نفت خیز (جایی که از آن نفت می خیزد)، زلزله خیز (جایی که در آن زلزله می خیزد)، ماشین رو (جایی که در آن ماشین می رود).

(پ) ترکیباتی که جزء غیر فعلی در حکم قید مکان و قید زمان برای جزء فعلی (بن فعل) است: آبی (زندگی کننده در آب)، سحر خیز (خیزنده در سحرگاه).

(ت) ترکیباتی که جزء غیر فعلی در حکم متمم برای جزء فعلی (بن فعل) است: لبریز (ریزنده از لب)، دست فروش (فروشنده با دست).

علاوه بر آنچه گفته شد، بن مضارع به صورت ساخت فعلی (غالباً در ساخت امری) در ترکیب، اسم مرکب یا صفت مرکب می سازد. مانند: بزن بزن، بدوبدو، کشمکش و نیز در ترکیب با پیشوند یا پیسوند یا کلمه های دیگر مانند: ورنانداز، دل شوره، دل پیچه و در ساخت نهی، به صورت صفت مانند: مگو (□ اسرار مگو) به کار می رود:

هر چه راپورتچی در شهر بود پیش او آمده اند و همه ی اسرار مگو را به او گفته اند

دهخدا (مقالات، چرند و پرند، ص ۲۴)

ساخت های مزبور، جز صفت فاعلی مشتق از بن مضارع مختوم به ـ نده و صفت مفعولی مشتق از بن ماضی مختوم به ه (□ ه) به طور قیاسی ساخته نمی شوند و در برخی موارد، نمونه ها محدود به همان هایی است که ذکر شده است .

زمان های فعل

زمان تقویمی (نجومی) و زمان دستوری

زمان تقویمی همان زمان اصلی است. یعنی گذر انات و لحظه ها که درک می کنیم و به طور کلی به گذشته، حال، آینده تقسیم می شود، اما مراد از زمان دستوری، نامی است که فعل ها با آن نامیده شده اند. مثلا "رفتم" را ماضی مطلق □ گذشته ی ساده می نامند. ماضی مطلق، نام این فعل است؛ اما دلیل آن نیست که این فعل همیشه بر گذشته دلالت کند. این فعل گاهی بر حال یا آینده دلالت می کند، مثلا در حال خارج شدن از کلاس (در حالی که هنوز خارج نشده اید) می گویند: " بچه ها خدا حافظ من رفتم" یعنی می روم یا خواهم رفت. "رفتم" در این جمله به حال یا آینده دلالت می کند. زمان دستوری "رفتم" ماضی است ولی زمان تقویمی آن حال یا آینده است.

همچنین در جمله های زیر، ساخت های ماضی به زمان گذشته دلالت نمی کند:

اصرار لازم نیست، اگر می دانستم می گفتم. (اشاره به حال)

تو هر طوری می خواهی تصمیم بگیر، ولی من به جای تو بودم می رفتم. (اشاره به حال یا آینده) دلم می خواست الان پیش ما بود. (اشاره به حال)

برنامه ی او معلوم نیست، شاید فردا رفت کوه. (اشاره به آینده)

با این همه باید دانست که میان زمان دستوری یعنی نام فعل های با زمان تقویمی یا نجومی طبعاً رابطه ای هست. مثلا رفتم و ساخت های نظیر "رفتم" را از آن جهت ماضی نامیده اند که در بیشتر موارد بر زمان گذشته دلالت می کند.

علاوه بر آنچه گفته شد، برای بیان وقوع فعل در هر یک از سه زمان اصلی، ساخت های متعددی با مورد استعمال خاص وجود دارد؛ مثلا " دیدن سعید، علی را" در زمان گذشته با ساخت های زیر می تواند بیان گردد:

سعید علی را دید

سعید علی را دیده است

سعید علی را دیده بوده است

سعید علی را می دید

سعید علی را می دیده است

"دید"، "دیده است"، "دیده بوده است"، "می دید" و "می دیده است" همه، وقوع فعل را در زمان گذشته نشان می دهند، لیکن هر یک را در مورد خاصی به کار می بریم. فعل هایی که زمان گذشته را نشان می دهند، ماضی نامیده می شوند. انواع معروف "ماضی" در زبان فارسی به قرار زیر است:

ماضی ساده، ماضی نقلی، ماضی استمرای، ماضی نقلی مستمر، ماضی بعید، ماضی ابعده، ماضی التزامی، ماضی مستمر (لموس)، ماضی ملموس نقلی.

ماضی ساده (ماضی مطلق، گذشته ی ساده)

ماضی ساده (جز در سوم شخص مفرد) از بن ماضی با افزودن شناسه ها درست می شود و سوم شخص مفرد آن، همان بن ماضی است؛ یعنی شناسه ندارد:

اول شخص مفرد: خورد (بن ماضی) + م (شناسه ی اول شخص مفرد) ← خوردم

دوم شخص مفرد: خورد (بن ماضی) + ی (شناسه ی دوم شخص مفرد) ← خوری

سوم شخص مفرد: خورد (بن ماضی) (بدون شناسه)

اول شخص جمع: خورد (بن ماضی) + یم (شناسه ی اول شخص جمع) ← خوردیم

دوم شخص جمع: خورد (بن ماضی) + ید (شناسه ی دوم شخص جمع) ← خورید

سوم شخص جمع: خورد (بن ماضی) + ند (شناسه ی سوم شخص جمع) ← خورند

مهمترین موارد استعمال ماضی ساده (ماضی مطلق)

۱- بیان وقوع فعل در زمان گذشته به طور مطلق، یعنی بی توجه به دوری و نزدیکی زمان یا تکرار و استمرار و ملازمت آن به مفهوم هایی چون تردید و آرزو جز آن ها، مانند:

ابن سینا در همدان درگذشت. (گذشته ی دور)

لحظه ای پیش او را دیدم. (گذشته ی بسیار نزدیک)

۲- بیان وقوع فعل در حال یا آینده:

ساعت چهار در مدرسه منتظرت هستم، اگر نیامدی، من رفتم (یعنی اگر نیایی، من می روم).
بچه ها، من رفتم (در حالی که گوینده هنوز نرفته است و می خواهد برود).

۳- به جای ماضی استمرای در فعل های "بودن" و "داشتن":

هر روز این درد را داشتم ولی طبیعی نبود که به او مراجعه کنم.
سال ها بود که او را ندیده بودم.

در آن حالی که داشت ممکن بود گردن یک کدامشان را بکشند.

ال احمد (مدیر مدرسه، ص ۳۸)

یک فراش دیگر از اداره ی فرهنگ خواستم که هر روز منتظر ورودش بودیم.

ال احمد (مدیر مدرسه، ص ۴۰)

در این مثال ها اگر به جای فعل های "داشتم"، "بود"، "داشت" و "بودیم" فعل های دیگری بگذاریم باید ماضی استمرای باشد:

هر روز این درد را [داشتم / می کشیدم] ولی طبیعی نبود که به او مراجعه کنم.

سال ها [بود/ می گذشت] که او را ندیده بودم.

۴- در ماضی مستمر از مصدر "داشتن" به عنوان فعل کمکی:

داشتم می رفتم، داشتی می رفتی...

۵- در ماضی بعید از مصدر "بودن" به عنوان فعل کمکی:

رفته بودم، رفته بودی...

ماضی نقلی

ماضی نقلی از ساخت صفت مفعولی (□ بن ماضی به اضافه ه {ه}) و فعل های کمکی ام، ای، است، ایم، اند ساخته می شود:

اول شخص مفرد: رفت + ه + ام ← رفته ام

دوم شخص مفرد: رفت + ه + ای ← رفته ای

سوم شخص مفرد: رفت + ه + است ← رفته است

اول شخص جمع: رفت + ه + ایم ← رفته ایم

دوم شخص جمع: رفت + ه + اید ← رفته اید

سوم شخص جمع: رفت + ه + اند ← رفته اند

مهمترین موارد استعمال ماضی نقلی

۱- در تقابل با ماضی مطلق فعل هایی چون شنیدن، فهمیدن و فعل هایی که معانی قریب به این فعل ها دارند غالباً جایی که گوینده به وقوع فعل اشراف ندارد:

دیدم

فهمیدم

متوجه شدم که نامه را نوشته و توی پاکت گذاشته است.

شنیدم

۲- بیان فعلی که در زمان گذشته شروع شده و هنوز ادامه دارد:

همه در راه مانده اند.

مسافران در راه توقف کرده اند

آنچه هنوز مرا به صورت آینه ای نگه داشته است، استقامت روح من است.

این گونه فعل ها را ماضی قریب نیز گفته اند.

۱- ام، ای، است، ایم، اید، اند؛ به جای مضارع "بودن" به کار می رود. این فعل ها را از مصدر مفروض "استیدن" می دانند. در زبان فارسی قدیم استم، استی، است، استیم، استید، استند، از آن به کار می رفته است. (فرهنگ فارسی معین، ج ۱، ص ۲۶۰)

۳- بیان فعلی که در گذشته اتفاق افتاده و اثر یا نتیجه ی آن تا حال باقی است:
سعید به کتابخانه رفته (و هنوز آنجاست).

در نظر داشته باشید که نظر او چه مایه تأثیر گذاشته است مثلا بر اراء...

ال احمد (در خدمت و خیانت روشنفکران، ص ۶۸)

۴- بیان فعلی که واقع نشده (ساخت منفی) ولی انتظار یا احتمال واقع شدنش می رود:
سعید به مسافرت رفته و هنوز برنگشته است.

قوانینی که هنوز از طرف برگزیدگان مردم وضع نشده اند.

ال احمد (در خدمت و خیانت روشنفکران، ص ۳۵)

۵- به جای ماضی التزامی

احتمالا سعید به خانه رفته است. یعنی رفته باشد.

۶- در ماضی ملموس (مستمر) نقلی از مصدر " داشتن " به عنوان فعل کمکی:
داشته می رفته است...

۷- در ماضی ابعاد از مصدر " بودن " به عنوان کمکی:
رفته بوده ام...

حذف فعل کمکی در ماضی نقلی

فعل کمکی را در ماضی نقلی می توان حذف کرد. حذف فعل کمکی گاهی بدون قرینه و گتهی با وجود قرینه انجام می گیرد. در عبارت زیر:

عامل خراج در اهواز به اندازه ی هشت هزار هزار در هم زاید بر میزان مالیات مقرر از آن ولایت وصول کرده و در خزانه گذاشته است.

به قرینه ی "است" در ماضی نقلی "گذاشته است"، "است" در ماضی نقلی "وصول کرده" حذف شده است. در عبارت زیر، قرینه در جمله ی اول است:

روشنفکر ایرانی دچار نوعی اغتشاش فکری شده است و در ایجاد ارتباط میان دسته ها و رسته های مختلف خود در مانده.

ال احمد (در خدمت و خیانت روشنفکران، ص ۲۷۹)

مثال برای حذف فعل کمکی بدون وجود قرینه که بیشتر در ساخت سوم شخص مفرد صورت می گیرد:

برادران...! در صورتی که خدا کارها را این طور آسان کرده، چرا خودتان را... نمی رهانید.

دهخدا (مقالات، ص ۴)

ماضی استمراری

ساختمان ماضی استمراری همان ساختمان ماضی ساده است که به آن جزء پیشین "می" افزوده می شود:

| | |
|-----------------------|-------------------------|
| می + خوردم ← می خوردم | می + خوردیم ← می خوردیم |
| می + خوردی ← می خوردی | می + خوردید ← می خوردید |
| می + خورد ← می خورد | می + خوردند ← می خوردند |

مهمترین موارد استعمال ماضی استمراری

۱- بیان فعلی که در زمان گذشته، استمرار و ادامه داشته است:

آب بعد از آنکه به این حوض ها می رسید از آنجا جاری شده بیرون می رفت.

مجتبی مینوی (تاریخ و فرهنگ، ص ۱۸۷)

۲- بیان فعلی که در زمان گذشته چند بار تکرار شده است:

در این مدت خودم برای ورقه ی انجام کار می نوشتم و امضا می کردم و می رفتم...

حقوقم را می گرفتم.

ال احمد (مدیر مدرسه، ص ۶۷)

۳- بیان عادت گذشته:

پدرم سال ها سیگار می کشید ولی آخر ترک کرد.

۴- بیان فعلی که در زمان وقوع آن، فعل دیگری نیز واقع شده باشد:

سعید ناهار می خورد که می وارد شدم.

همان طور که به طرف دفتر می رفتم رو به ناظم و معلم ها افزودم....

ال احمد (مدیر مدرسه، ص ۱۲۸)

۵- به جای مضارع التزامی:

کاش دوباره می آمد و دیده ی ما را با جمال خود روشن می کرد.

یعنی بیاید و روشن بکند.

۶- به جای فعل التزامی، همراه با بیان آرزو یا شرط و جز آن ها؛ در این صورت معمولاً ماضی دیگری پیش از آن آورده می شود:

دیروز به دیدار علی رفتم. کاش سعید هم می آمد. (همراه آرزو)

امروز صبح کارنامه ها را می داند، اگر تو هم می آمدی، کارنامه ات را می گرفتی. (شرط و جزای شرط)

در مثال اول، فعلی که بیشتر آمده "رفتم" و در مثال دوم "می دادند" است. ماضی استمراری در این کاربرد نوعی فعل التزامی است و البته به جای آن نمی توان "ماضی التزامی" گذاشت، برخلاف شماره ی ۵ که در آن به جای ماضی استمراری می توان مضارع التزامی آورد.

ماضی نقلی مستمر

این ساخت همان ماضی نقلی است که در آغاز آن جزء پیشین "می" می آید

می + خورده ام ← می خورده ام

می + خورده ای ← می خورده ای

می + خورده است ← می خورده است

موارد استعمال ماضی نقلی مستمر

ماضی نقلی مستمر در جایی به کار می رود که جمع میان موارد استعمال ماضی نقلی و ماضی استمراری مورد نظر باشد:

حکما و فیلسوفان قدیم مردمان مملکت را به چهار طبقه تقسیم می کرده اند.

مجتبی مینوی (تاریخ و فرهنگ، ص ۴۶۷)

(جمع میان مورد ۱ یا ۳ از ماضی نقلی و مورد ۲ از ماضی استمراری)

ادیبان و هنرمندان... میراث فرهنگی آن اجتماع را غنی تر می ساخته اند و آن را از نسلی به نسل دیگر می رسانده اند.

ال احمد (در خدمت و خیانت روشنفکران، ص ۷)

ماضی بعید (دور)

ماضی بعید از ساخت صفت مفعولی (بن ماضی به اضافه ی ه) و ماضی ساده ی "بودن" ساخته می شود:

خورد + ه + بودم ← خورده بودم

خورد + ه + بودی ← خورده بودی

خورد + ه + بودند ← خورده بودند

مهمترین موارد استعمال ماضی بعید

۱- بیان فعلی که در گذشته ی دور اتفاق افتاده است:

سال ها پیش پیرمردی به این روستا آمده بود. او مردم را به دور خود جمع کرده بود و از آنان خواسته بود تا ...

۲- بیان فعلی که پیشتر از فعل دیگری اتفاق افتاده باشد. فعلی را که بیشتر روی داده با ماضی بعید و فعلی را که به از آن روی داده با ماضی ساده، ماضی استمراری، ماضی التزامی یا مضارع بیان می کنند. ماضی بعید ممکن است پیش از فعل دیگر یا پس از آن در جمله بیاید:

سیمین کارش را تمام کرده بود که سعید آمد.

وقتی که سعید آمد سیمین کارش را تمام کرده بود.

وقتی صدای وحشت انگیز گیاهای الموت در طالقان و قزوین و جبال طنین می افکند، سال ها می گذشت که صدای شاعر یمکان خاموشی گرفته بود.

زرین کوب (با کاروان حله، ص ۸۱)

مقارن نروز جنگ با اصفهان آغاز شد. در تمام این مدت شاه سلطان حسین کاری نکرده بود.

یعنی قبل از آغاز جنگ.

در ماضی بعید، فعل کمکی "بودن" اغلب با قرینه حذف می شود:

در حدود صد سال پیش نویسنده ای از مردم سویس در باره ی وضع ناگوار زخمیان یکی از جنگ ها کتاب کوچکی نوشته و در آن پیشنهاد کرده بود که از میان مردم گروهایی داوطلب شوند تا به یاری زخمیان و بیماران میدان های جنگ بشنابند.

ماضی ابعد (دورتر)

ماضی ابعد از صفت مفعولی (بن ماضی + ه) و ماضی نقلی "بودن" ساخته می شود، ماضی نقلی را نیز، چنانکه در پیش گفتیم از صفت مفعولی به اضافه ی زمان حال "استیدن" می سازند، از این رو ماضی ابعد از پنج جزء ساخته می شود:

(خورد + ه) + (بود + ه) + ام ← خورده بوده ام

(خورد + ه) + (بود + ه) + ای ← خورده بوده ای

(خورد + ه) + (بود + ه) + است ← خورده بوده است

(خورد + ه) + (بود + ه) + ایم ← خورده بوده ایم

(خورد + ه) + (بود + ه) + آید ← خورده بوده آید

(خورد + ه) + (بود + ه) + آند ← خورده بوده آند

مهمترین مورد استعمال ماضی ابعـد

ماضی ابعـد برای بیان وقوع فعلی که در گذشته ی دورتر اتفاق افتاده و به طریق نقل حکایت گفته می شود، به کار می رود و آن غالباً مقدم بر فعلی دیگر واقع می شود. فعل یا فعلی هایی که بعد از آن رخ می دهد معمولاً با ماضی نقلی یا نقلی مستمر بیان می شود:

در کشتی زوجه ی استاد محمد علی ناخوش شده بوده (است) و آقا حاجی بابا حتی المقدور به معالجه ی او می پرداخته است.

مجـتبی مینوی (تاریخ و فرهنگ، ص ۴۲۳)

در این مثال "ناخوش شدن" (ناخوش شده بوده است) ابتدا روی داده و "پرداختن به معالجه" (به معالجه ی او می پرداخته است) پس از آن واقع شده است.

(گشتاسب) با آنکه روز سه بار وعـدی و اگـذاری سلطنت به پسر داده، هر بار آن را زیر پا نهاده، و حال آنکه خود با زمینه چینی آن را از پدرش گرفته بوده، اکنون... او را به زوالگاه زوال روانه کرده است.

اسلامی ندوشن (داستان داستان ها، ص ۱۰۳)

در این عبارت "گرفتن" { گرفته بوده، در اصل گرفته بوده است } پیش از فعل های دیگر اتفاق افتاده است.

حکایت کرد که چون از مدرسه به واسطه ی بیمار بودن اخراج شده بوده است، از آنجا که جوانی مستعد و کارکن بوده، من شخصاً به کار او علاقه مند شده بوده ام، به مجرد اینکه مـاوقع را گفـت، حادثه را به خاطر آوردم.

مجـتبی مینوی (مجله ی یغما، آبان ۳۸)

در این عبارت از آنجا که مـاوقع از خاطر گوینده رفته است و مطلب را نقل قول می کند، ماضی ابعـد به کار می برد. اگر گوینده مطلب را از زبان خود بیان می کرد و در خاطرش

بود، دیگر نیازی به ساخت ماضی ابعده نبود. در این صورت نویسنده احتمالا چنین می نوشت:

چون از مدرسه به واسطه ی بیمار بودن اخراج شده بود، از آنجا که جوانی مستعد و کارکن بود، من شخصا به کار او علاقه مند شدم...

و اگر نقل قول مستقیم انجام می گرفت، احتمالا چنین می نوشت:

حکایت کرد که چون از مدرسه به واسطه ی بیمار بودن اخراج شده بودم، از آنجا که جوانی مستعد و کارکن بودم، شما شخصا به کار من علاقه مند شدید (یا من شخصا به کار او علاقه مند شدم)

حذف می شود:

سیاح به چنین رفته* و از آنجا دوباره به ژاپن بازگشته بوده است. (حذف هر دو جزء با قرینه) در راه یکی از مسافران دچار بیماری شده بوده* ... (حذف یک جزء بی قرینه)!

ماضی التزامی

ماضی التزامی از صفت مفعولی (بن ماضی + ه) و مضارع ساده "باشیدن"^۲ ساخته می شود:

(خورد + ه) + باشم ← خورده باشم

(خورد + ه) + باشی ← خورده باشی

(خورد + ه) + باشید ← خورده باشید

(خورد + ه) + باشیم ← خورده باشیم

(خورد + ه) + باشید ← خورده باشید

^۱ - در ماضی ابعده نیز مانند ماضی نقلی، حذف بی قرینه معمولا در ساخت سوم شخص مفرد است.

^۲ - برخی، ساخت های باشم، باشی، باشد، باشیم، باشید، باشند را مضارع "بودن" می دانسته اند. در حالی که طبق شواهدی که از متون قدیم در لغت نامه ی دهخدا نقل شده، این ساخت ها از همین مصدر "باشیدن" است (بن مضارع: باش، بن ماضی: باشید).

(خورد + ه) + باشند ← خورده باشند

مهمترین موارد استعمال ماضی التزامی

۱- بیان وقوع فعل در گذشته همراه با شک و تردید:

درست نمی دانم شاید تا حال رفته باشند.

دو ساعت تمام قدم زدم... شاید کفاره ای داده باشم.

ال احمد (مدیر مدرسه، ص ۷۰)

به نظر می رسد که (بهمن پسر اسفندیار) در این زمان کمتر از بیست سال داشته باشد.

اسلامی ندوشن (داستان داستان ها، ص ۲۴۷)

۲- بیان وقوع فعل در گذشته همراه با آرزو و تمنا و جز آن:

ای کاش تا حال آمده باشد.

من دوست ندارم این نقیصه در قلمرو سعدی وجود داشته باشد.

دشتی (قلمرو سعدی، ص ۵)

۳- بیان فعل همراه با شرط:

اگر کسی نتوانسته باشد برای جامعه ای که در آن زندگی می کند سودمند باشد، نخواهد توانست برای شخص خود نیز سودمند باشد.

۴- بیان همراه با تشبیه:

درسته مثل اینکه سر کلف را به دستم داده باشد، پرسیدم: چند؟

ال احمد (مدیر مدرسه، ص ۸۵)

مثل این است که چیزی را گم کرده باشیم.

صادق هدایت (زنده به گور، ص ۶)

۵- بیان فعل بعد از ادات استثنا:

من چیزی به او نگفته ام مگر اینکه شما گفته باشید.

امروز... و بال جانت می گردیم مگر آنکه خواسته باشید...

جمال زاده (شاهکارهای جاویدان، ص ۷۳)

۶- بیان فعل در مقام لزوم یا صواب:

گوینده باید طبعی توانا داشته باشد تا بتواند...

خیال می کردم اختلاف میانمان آن قدر هست که کاری به کار همدیگر نداشته باشیم.

ال احمد (مدیر مدرسه، ص ۸۱)

۷- در جمله پیرو به جای مضارع التزامی:

روشنفکران، آن دسته از مردمنده که زیستن راضی شان نمی کند بلکه می خواهند وجود خود را توجیه کرده باشند.

ال احمد (در خدمت و خیانت روشنفکران، ص ۸۳)

خیلی ساده آمده بود تا با دو تا مرد حرفی زده باشد.

ال احمد (مدیر مدرسه، ص ۹۰)

۸- به جای فعل امر از ساخت دوم شخص "داشتن":

این را هم اطلاع داشته باشید که فقط دو تا از معلم های ما متأهلند.

ال احمد (مدیر مدرسه، ص ۱۱۴)

هرگاه دو یا چند ماضی التزامی به دنبال هم بیاید، معمولاً فعل کمکی را فقط در آخرین ماضی می آورند و از بقیه حذف می کنند:

شاید تا کنون شاگردان به کلاس رفته و سر جای خود نشسته و درس را شروع کرده باشند.

ماضی مستمر (ملموس)

ماضی مستمر همان ماضی استمراری است که با ماضی ساده ی "داشتن" ساخته می شود و بر خلاف ماضی نقلی و بعید و التزامی و جز آن ها، فعل کمکی در ماضی ملموس پیش از فعل اصلی می آید و هر دو فعل، یعنی هم فعل کمکی و هم فعل اصلی صرف می شوند:

| شخص | ماضی ساده ی "داشتن" | ماضی استمراری فعل اصلی | ماضی مستمر |
|--------------|---------------------|------------------------|------------------|
| اول شخص مفرد | داشتم | می خوردم | داشتم می خوردم |
| دوم شخص مفرد | داشتی | می خوردی | داشتی می خوردی |
| سوم شخص مفرد | داشت | می خورد | داشت می خورد |
| اول شخص جمع | داشتیم | می خوردیم | داشتیم می خوردیم |
| دوم شخص جمع | داشتید | می خوردید | داشتید می خوردید |
| سوم شخص جمع | داشتند | می خوردند | داشتند می خوردند |

موارد استعمال ماضی مستمر (ماضی ملموس)

ماضی مستمر یا ملموس فعل را در شرف اتفاق افتادن، یا در حال اتفاق افتادن در زمان گذشته نشان می دهد به طوری که در حال اتفاق افتادن آن، کاری دیگر نیز اتفاق بیفتد:

داشتم ناهار می خوردم که علی وارد شد.

"داشتم ... می خوردم" نشان می دهد که عمل " خوردن" در حال وقوع بوده است.

داشتم می افتادم که دوستم مراکشید.

"داشتم می افتادم" نشان می دهد که عمل " افتادن" در شرف اتفاق افتادن بوده، ولی اتفاق نیفتاده است.

داشتم سوار تاکسی می شدم تا برگردم خانه که یک دفعه به صرافت افتادم که دست کم چرا بیرسیدی چه بلایی به سرش آمده خواستم عقب گرد کنم.

داشتیم ... بیرون می آمدیم که ناگاه صدای جاروجنجال دیگری بلند شد.

ماضی مستمر نقلی

ماضی مستمر نقلی از ماضی نقلی " داشتن " و ماضی نقلی فعل اصلی ساخته می شود؛ این ساخت، فعل را در شرف اتفاق افتادن بیا در حال اتفاق افتادن به طریقه ی نقلی بیان می کند:
عصر مثل هر روز از مدرسه درآمده و با یک نفر دیگر از معلم ها داشته می رفته که ماشین زیرش می گیرد.

ال احمد (مدیر مدرسه، چاپ جیبی، ص ۸۶)

ماضی مستمر و ماضی مستمر نقلی در آثار متقدمان نیامده و استعمال آن خاص زبان محاوره است. اخیراً، از دوره ی مشروطه به این طرف، نویسندگانی که به زبان محاوره می نویسند، آن ها را در آثار خود به کار می برند و ساخت منفی آن ها در زبان کاربرد ندارد.

مضارع

مضارع فعلی است که معمولاً بر زمان حال یا آینده دلالت کند. مضارع در زبان فارسی سه گونه است:

مضارع اخباری، مضارع التزامی، مضارع مستمر (ملموس).

مضارع اخباری:

مضارع اخباری از بن مضارع و شناسه و با جزء پیشین "می" ساخته می شود:

| | |
|---------------------|-----------------------|
| می + خورم ← می خورم | می + خوریم ← می خوریم |
| می + خوری ← می خوری | می + خورید ← می خورید |
| می + خورد ← می خورد | می + خورند ← می خورند |

مهمترین موارد استعمال مضارع اخباری

۱- بیان وقوع فعل در زمان حال:

کجا می روی؟ به کتابخانه می روم. چه کار می کنی؟ ظرف می شویم.

۲- بیان افعالی که پیوسته در حال رخ دادن هستند (گذشته، حال، آینده)، مانند افعال طبیعی:

شب ها از پس روزها، روزها از پس شب ها می آیند.

گیاهان می رویند، پرنگان تخم می گذارند. جانوران زاد و ولد می کنند.

۳- بیان افعالی که عادت و تکرار را می رساند:

هر روز به کتابخانه سری می زنم. هر روز با اتوبوس به خانه برمی گردم. هر ماه مبلغی از حقوقم را صرف خرید کتاب می کنم. مسلمانان روزی پنج بار نماز می خوانند.

۴- بیان شرط و جزای شرط: برای بیان شرط و جزای شرط در زمان حال چهار نوع کاربرد وجود دارد:

الف) شرط و جزای شرط هر دو با مضارع اخباری بیان می شود:

اگر می آیی من هم می آیم.

ب) شرط با مضارع التزامی، جزا با مضارع اخباری:

اگر بیایی، من هم می آیم.

پ) شرط با مضارع اخباری، جزا با مضارع التزامی:

اگر می آیی من هم بیایم.

ت) شرط با ماضی ساده و جزا با مضارع اخباری:

اگر شما به وعده تان عمل کردید، من هم عمل می کنم.

۵- بیان وقوع فعل در زمان آینده:

سه ماه دیگر دوباره به مدرسه برمی گردیم.

۶- در نقل داستان یا خبر به جای ماضی:

سال ۱۹۲۱ نمودار اوج گاندی است... ملت وی را مقدس می داند. از او تصاویری... می سازند... کنگره ی ملی سر تا سر هندوستان اختیار مطلق به او می دهد و کلیه ی اختیارات خود را... به او وا می گذارد

محمد قاضی (مهاتما گاندی، ص ۱۵۰)

۷- برای شروع نقل قول:

می گویند: روزی ملانصر الدین مردی را دید که...

نقل می کنند که...

مضارع التزامی:

مضارع التزامی از بن مضارع و شناسه و با جزء پیشین "ب" ساخته می شود:

ب + خورم ← بخورم ب + خوریم ← بخوریم

ب + خوری ← بخوری ب + خورید ← بخورید

ب + خورد ← بخورد ب + خورند ← بخورند

مهمترین موارد استعمال مضارع التزامی

۱- بیان وقوع فعل همراه با شک و تردید:

شاید امروز سعید به خانه ی ما بیاید.

۲- بیان وقوع فعل همراه با آرزو و تمنا:

کاش امروز سعید به خانه ی ما بیاید.

۳- در شرط:

اگر تو بیایی من هم می آیم.

۴- در جزای شرط:

اگر تو می آیی من هم بیایم.

۵- بعد از فعل ها و کلمه هایی که بر لزوم یا اراده یا توان و تمکن دلالت می کنند:

باید برویم.

می خوهم بروم.

لازم است که بنویسد.

گاهی فعل مضارع، بدون پیش جزءهای "می" و "ب" می آید؛ "گویند" به جای "می گویند":

گویند مرا چو زاد مادر...

و به جای "بگویند":

اگر گویند از دلداری بگذرد...

در این صورت، آن مضارع ساده می نامند.

مضارع ساده، از بن مضارع و شناسه ی آن ساخته می شود:

خور + مَ ← خورم خور + یَم ← خوریم

خور + ی ← خوری خور + یَد ← خورید

خور + د ← خورد خور + نَد ← خورند

مضارع ساده مانند فعل های مضارع دیگر، استقلال و استعمال عمومی ندارد؛ در متون نظم و نثر قدیم، گاهی به جای ساخت مضارع اخباری و التزامی آمده (← دستور تاریخی)؛ و امروزه در برخی از فعل های مرکب و پیشوندی و نیز از مصدر "خواستن" و "داشتن" به شرح زیر به کار می رود:

۱- در فعل های مرکب، به جای مضارع التزامی:

پدیده ی تمایز در سلول سبب می شود که موجود زنده در طول زندگی خود از نظر عمل و ساختمان، مراحل مختلفی را طی نماید.

۲- در فعل های پیشوندی، به جای مضارع التزامی:

صبح روشن آن است که با دل پاک و مهربان از خواب برخیزیم.

۳- در فعل مستقبل به عنوان فعل کمکی از "خواستن":

خواهم خورد، خواهی خورد، خواهد خورد، خواهیم خورد، خواهید خورد، خواهند خورد

۴- از فعل ساده ی "داشتن" به جای مضارع اخباری:

تو چه داری که ما نداریم.

در این جمله اگر به جای "داشتن" فعل دیگر بگذاریم، از نوع مضارع اخباری باید باشد:

تو چه می خواهی که ما نمی خواهیم.

کسانی که از کاغذ بازی ساده در فلان اداره گرفته تا تحقیق در فلان آزمایشگاه را به عهده دارند و ...

۵- در فعل مضارع مستمر به عنوان فعل کمکی از "داشتن"

دارم می روم.

مضارع مستمر (مضارع ملموس)

مضارع مستمر (ملموس) از مضارع اخباری به اضافه ی مضارع ساده ی فعل "داشتن" ساخته می شود:

دارم + می خورم ← دارم می خورم

دارید + می خورید ← دارید می خورید

دارند + می خورند ← دارند می خورند

چنانکه ملاحظه می شود، در مضارع مستمر نیز مانند ماضی مستمر، هم فعل کمکی و هم فعل اصلی هر دو صرف می شوند و نیز ساخت منفی آن در زبان به کار نمی رود.

مورد استعمال مضارع مستمر

مضارع مستمر وقتی به کار می رود که نویسنده یا گوینده بخواهد فعلی را که در شرف وقوع یا در حال وقوع است بیان کند:

دارم می روم. (در حالی که هنوز گوینده به راه نیفتاده است.)

دارم نامه می نویسم. (در حال نوشتن نامه)

گاهی میان فعل کمکی و فعل اصلی فاصله می افتد:

یک مرتبه به خود آدمم که دارم... برایش دلیل و برهان می آورم.

نیز مضارع مستمر تداوم عمل را در زمان حال می رساند:

سال هاست که درام روی این کتاب کار می کنم.

آینده (مستقبل)

مستقبل از بن مضی فعل اصلی با مضارع ساده ی فعل " خواستن " ساخته می شود و فعل کمکی در آغاز ساخت قرار می گیرد:

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| خواهیم + خورد ← خواهیم خورد | خواهیم + خورد ← خواهیم خورد |
| خواهید + خورد ← خواهید خورد | خواهی + خورد ← خواهی خورد |
| خواهند + خورد ← خواهند خورد | خواهد + خورد ← خواهد خورد |

مهمترین موارد استعمال آینده

۱- برای بیان وقوع فعل در زمان آینده:

جمعه ی آینده به باغ خواهیم رفت.

۲- در جمله های پیرو، برای بیان جزای شرط:

اگر شما فردا به دانشکده بروید من هم خواهم رفت.

امر

امر فعلی است که با آن فرمانی می دهیم یا از کسی می خواهیم کاری را انجام دهد یا حالتی را بپذیرد.

برای فعل امر بیشتر دو ساخت به کار می رود: دوم شخص مفرد و دوم شخص جمع: "برو، بروید" که دوم شخص مفرد ساختی است اختصاصی امر و دوم شخص جمع مشترک میان امر و مضارع التزامی یا ساده. دوم شخص مفرد همان بن مضارع لست که با جزء پیشین "ب" به کار می رود و گاهی بدون "ب"؛ در دوم شخص جمع شناسه بدان افزوده می شود:

برو = ب (جزء پیشین) + رو (بن مضارع)

بروید = ب (جزء پیشین) + رو (بن مضارع) + ید (شناسه ی دوم شخص جمع)

در برخی از دستورها برای متکلم و غایب و بخصوص برای غایب نیز امر قائل شده اند که با دو ساخت مخاطب، شش ساخت می شود که جز در دوم شخص مفرد با مضارع التزامی تطبیق می کند:

بروم، برو، برود، برویم، بروید، برود.

و در جمله های چون:

علی و حسن بیایید اینجا.

محسن برود کنار تخته سیاه.

که به صورت فرمان بیان می شود، فعل را از وجه امری می گیرند. فعل امر بر خلاف وجه اخباری و التزامی، پرسشی نمی شود.

فعل دعا

برای دعا سخت خاصی در زبان قدیم وجود داشته است و آن چنان بوده که در ساخت سوم شخص مفرد مضارع ساده یا التزامی "ا" پیش از شناسه می افزوده اند:

آمرز + ا + د = آمرزاد، بیامرزاد

در زبان امروز نیز برخی ساخت دعا به کار می برند:

هنوز طرز فکر... بر این دانشکده ها مسلط است که خدایش بیامرزاد.

"باد" ساخت دعا از "بودن" است:

... و این همه از این قلم به دور بود و به دور باد.

به " باد" و منفی آن "مباد" گاهی "ا" می افزایند: بادا، مبادا. "مبادا" امروزه معمولاً به صورت صفت و قید به کار می رود:

برای روز مبادا چیزی نگه دارید! (صفت)

مبادا این ماجرا را با کسی در میان بگذاری! (قید)

معلوم و مجهول

فعلی که فاعلش معلوم باشد فعل معلوم نامیده می شو؛ چون:

سعید آمد

فعل گذرا را می توان به مفعول نسبت داد. مثلا در جمله ی زیر:

سعید، حمید را در خیابان دید.

می توان فاعل را نگفت و فعل را به صورت زیر به مفعول یعنی به حمید نسبت داد:

حمید در خیابان دیده شد.

در این جمله "دیده شد" به مفعول نسبت داده شده یا به سخن دیگر نهاد جمله در اصل ، مفعول است نه فاعل. فعل "دیده شد" را که به مفعول نسبت داده شده، فعل مجهول می گویند. چون فقط فعل گذرا می تواند مفعول داشته باشد، پس فعل مجهول همیشه از فعل گذرا ساخته می شود و در حکم فعل ناگذرا است.

از فعل ناگذر نمی توان فعل مجهول ساخت. مثلا نمی توان گفت: "رفته شد". فعل مجهول از صفت مفعولی فعل اصلی (بن ماضی + ه) و ساخت های مختلف فعل کمکی "شدن" ساخته می شود و روشن ساختن آن به شرح زیر است: ۱- نهاد را حذف می کنیم. ۲- مفعول جمله را نهاد قرار می دهیم و اگر نشانه ی مفعول یعنی "را" در جمله باشد، حذف می کنیم.

۳- فعل جمله را به صورت صفت مفعولی در می آوریم. ۴- از فعل معین (کمکی) "شدن"

(و در بعضی مواقع "گردیدن" و "گشتن") ساخت مناسب با زمان فعل اصلی می سازیم.

۵- شناسه را از حیث شخص و شمار با نهاد جدید مطابقت می دهیم:

نویسنده کتاب را نوشت.

کتاب نوشته شد.

موارد استعمال فعل مجهول

۱- وقتی که فاعل معلوم نباشد:

کیف دریده شد. (در حالی که نمی دانیم چه کسی کیف را دزیده است؟)

۲- وقتی که گوینده توجه به فعل دارد و فاعل فعل مورد نظر او نیست:

خیابان کنده شده است. (کنده شدن خیابان مورد توجه و نظر است، نه فاعل).

۳- گوینده عمدا نخواهد نام فاعل را به میان آورد یا اهمیت فعل و مفعول مطرح باشد:

علی کشته شد.

گاهی فعل های "گردیدن" و "گشتن" به جای "شدن" به عنوان فعل کمکی به کار می روند و فعل مجهول می سازند:

ال احمد با آثارش شناخته گشت.

نفی و اثبات در فعل

فعلی که بر انجام نگرفتن کار یا نداشتن حالتی دلالت می کند، یا به عبارت دیگر انجام گرفتن کار و یا داشتن حالتی را نفی می کند، فعل نفی یا منفی نام دارد. همه ی فعل ها را می توان منفی کرد. نشانه ی نفی "نَ" است که بر سر فعل می آید: نخورم، نخوری، نخورد، نخوریم، نخورید، نخورند، نمی خورم، نمی خوری....

مضارع التزامی را که منفی می کنند "ب" از سر آن می افتد: شاید نخورم ≠ شاید بخورم. در فعل های مرکب و پیشوندی، نشانه ی نفی میان فعلیار فعل مرکب یا پیشوند و فعل می آید:

خبر کرد ≠ خبر نکرد بر می دارد ≠ بر نمی دارد.

در ماضی استمراری و مضارع اخباری که تک واژ "می" دارند، "م" با کسره می آید: نمی دید، نمی بیند.

امر منفی را نهی می گویند. نشانه ی نهی "نَ" یا "مَ" است. "مَ" شکل کهن نهی است. امروزه در لهجه ی مرکزی با "نَ" فعل نهی می سازند:

نگو ≠ بگو مگو ≠ بگو^۱

^۱ - حسن انوری، حسن احمدی گیوی: دستور زبان فارسی، انتشارات فاطمی، چاپ اول، ۱۳۹۰، ص ۲۲- ۷۶

بخش چهارم
جمله

جمله

به مجموع چند کلمه که در کنار هم، معنی و مفهوم خاصی را می‌رسانند، جمله می‌گویند.
در باره ی جمله به موارد زیر اشاره می‌کنیم:
ساختمان جمله

چند ساخت کلی:

۱- جمله هایی که با فعل های لازم ساخته می شوند.

نهاد (گروه اسمی) + فعل

مانند: حسین رافت.

۲- جمله هایی که با فعل اسنادی ساخته می شوند.

نهاد (گروه اسمی) + مسند + فعل (گروه فعلی)

مانند: هوا خوب است.

۳- جمله هایی که با فعل های متعدی ساخته می شوند.

نهاد (گروه اسمی) + مفعول + فعل (گروه فعلی)

مانند: تو کتاب خریدی.

۴- نهاد (گروه اسمی) + حرف اضافه + متمم + فعل (گروه فعلی)

مانند: آنها از مدرسه آمدند.

۵- اگر مفعول همراه " را " باشد (مفعول شناخته)، قبل از متمم می آید.

نهاد (گروه اسمی) + مفعول شناخته (+را) + متمم + فعل (گروه فعلی)

مانند: حسین کتاب را به من داد.

۶- اگر مفعول همراه "ی"، باشد (مفعول ناشناخته) بعد از متمم می آید.

نهاد (گروه اسمی) + متمم + مفعول ناشناخته + فعل (گروه فعلی)

مانند: من از سارا کتابی گرفتم.

جای واجزای جمله

نهاد (گروه اسمی): معمولا در اول جمله می آید.

فعل (گروه فعلی): همیشه در پایان جمله می آید.

مفعول: پس از فاعل و قبل از فعل می آید.

متمم: بعد از فاعل و قبل از فعل می آید.

قید: معمولا اول جمله می آید.

نکته:

قید های مکان مقدار، حالت، ترتیب و تاکید معمولا پس از نهاد می آیند، اما قیدهایی
زمان، نفی و تردید پیش از نهاد هم می توانند بیایند.

نکته:

هر کدام از بخش های اصلی یک جمله می تواند به شکل گروه استفاده شود. یعنی فاعل،
مفعول، متمم یا فعل جمله به جای یک کلمه می تواند یک گروه باشد.

مانند: دانشجویان این کلاس آمدند.

گروه (اسمی) نهادی

مانند: معلم کتاب های جدید را به دانشجویان داد.

گروه مفعولی

مانند: پدر به پچه های فقیر هدیه ای داد.

گروه متممی

مانند: آنها از این داستان سر درنیاورند.

گروه فعلی

مطابقت فعل با نهاد

از آنجایی که نهاد با فعل ارتباط پیدا می کند، بنابراین در باره ی مطابقت فعل با نهاد بیان نکته هایی ضروری است.

۱- اگر نهاد جاندار باشد، فعل در جمع و مفرد بودن با نهاد مطابقت می کند؛ یعنی برای نهاد مفرد، فعل مفرد و برای نهاد جمع، فعل جمع استفاده می شود.

مانند: استاد آمد.

استادان آمدند.

۲- اگر نهاد، جمع و غیر جاندار باشد، فعل می تواند هم مفرد و هم جمع استفاده شود.

مانند: شیشه ها شکست.

شیشه ها شکستند.

۳- اگر نهاد جمع و اسم معنی یا قید زمان باشد، معمولاً فعل به صورت مفرد استفاده می شود.

مانند: هفته ها گذشت.

سختی ها تمام شد.

۴- اگر نهاد اسم جمع باشد، معمولاً فعل هم جمع می آید و هم مفرد.

مانند: عده ای با او رفتند.

عده ای با او رفت.

نکته:

معمولاً استفاده از فعل با نهاد جمع بهتر است.

انواع جمله از نظر معنی

جمله ها از نظر معنی و حالت بیان به سه دسته تقسیم می شوند: جمله های خبری، پرسشی و امری.

جمله ی خبری

جمله ی خبری جمله ای است که خبری را در باره ی موضوعی می دهد. جمله های خبری ترتیب جمله های معمولی را دارند.

نهاد + مفعول + فعل

مانند: استاد کتاب را خواند.

جمله ی امری

جمله ای است که به مخاطب خود انجام دادن یا ندادن کاری را امر می کند.

مانند: لطفا به موقع بیایید.

از اینجا نروید.

نکته:

جمله های امری معمولا با عبارت های "لطفا" و "خواهش کردن" همراه هستند.

مانند: لطفا به موقع بیایید.

خواهش می کنم پنجره را ببندید.

جمله ی پرسشی

جمله ای است که در آن درباره ی چیزی یا کسی پرسشی بیان می شود.

مانند: دیروز چه کار کردی؟

چند نوع جمله ی پرسشی وجود دارد:

۱- جمله ی پرسشی بله _ نخیر / نه

الف) جمله ی پرسشی آهنگ دار

در این جمله ها فقط آهنگ صدا عوض می شود. در این نوع جمله ها، آهنگ صدا خیزان است.

مانند: تو دیشب در خانه بودی؟

جواب مثبت: بله.

جواب منفی: نخیر / نه

نکته:

در این جمله ها می توانیم از پاسخ کامل هم استفاده کنیم.

مانند: بله، دیشب در خانه بودم.

نخیر/ نه، دیشب در خانه نبودم.

ب) جمله پرسشی رسمی با "آیا"

در این جمله ها کلمه ی پرسشی "آیا" به اول جمله اضافه می شود و آهنگ جمله خیزان است.

مانند: آیا تو دیشب در خانه بودی؟

جواب مانند نمونه ی بالا است؛ جواب هم می تواند کامل باشد، هم کوتاه.

۲- جمله ی پرسشی با "مگر"

جواب مثبت "چرا" است و جواب منفی "نه".

مانند: مگر ناهار نمی خوری؟

جواب مثبت: چرا، می خورم.

جواب منفی: نه، نمی خورم.

۳- جمله های پرسشی همراه با کلمه ی پرسشی

کلمه های پرسشی در زبان فارسی، صفت ها و ضمیر های پرسشی هستند. این صفت ها و ضمیر ها می توانند در باره ی قید، فاعل، مفعول، متمم و فعل بپرسند.
مانند:

قید: دیروز به سینما رفتیم. / کی / چه وقت به سینما رفتید؟

فاعل: سارا آمد. / کی آمد؟

مفعول: سارا کتاب را برد. / سارا چه چیزی / چه برد؟

متمم: تو از سارا پرسیدی. / تو از کی پرسیدی؟

فعل: سارا رفت. / سارا چه کار کرد؟

به نکات زیر توجه کنید:

* اگر کلمه ی پرسشی در باره ی فاعل و قید بپرسد، در اول جمله نوشته می شود.

* اگر کلمه ی پرسشی در باره ی مفعول و متمم بپرسد، در وسط جمله نوشته می شود.

* اگر کلمه ی پرسشی در باره ی فعل می پرسد، همراه کلمه ی پرسشی "چه" و "کار کردن" نوشته می شود.

جمله های ساده و مرکب

جمله از نظر ساختمان به دو نوع ساده و مرکب تقسیم می شود: جمله ی ساده و جمله ی مرکب.

جمله ی ساده

جمله ی ساده جمله ای است که در آن یک فعل وجود دارد.

مانند: هفته ی آینده به مسافرت می رویم.

جمله ی مرکب

جمله ی مرکب جمله ای است که در آن بیشتر از دو فعل وجود دارد.

جمله های ساده ای که جمله ی مرکب را می سازند، دو نوع هستند: جمله ی پایه و جمله ی پیرو.

جمله ی پایه قسمتی از جمله ی مرکب است که هدف اصلی گوینده در آن است و جمله پیرو قسمتی از جمله ی مرکب است که همراه جمله ی پایه می آید و وابسته به جمله ی پایه است، همچنین مفهوم هایی مانند شرط، ترتیب زمانی، علت و... را به جمله ی پایه اضافه می کند.

نکته:

جمله ی پیرو معنی کاملی ندارد و همراه یکی از حروف ربط می آید. همین طور فعل های جمله ی پیرو می توانند به شکل مصدر هم بیایند، در این صورت جمله ساده خواهد بود.

به جمله های زیر دقت کنید:

نمونه: به خانه می روم تا استراحت کنم. (جمله مرکب)

برای استراحت کردن به خانه می روم. (جمله ساده)

جمله ی اول یک جمله ی مرکب است. دو قسمت پایه و پیرو آن عبارت اند از:

جمله پایه: به خانه می روم.

جمله پیرو: تا استراحت کنم.

و در جمله ی دوم، قسمت پیرو جمله با عبارت مصدری شروع شده است.

بخش پایه: به خانه می روم.

بخش پیرو: برای استراحت کردن.

جمله های هم پایه

جمله های هم پایه ی مرکب، جمله های مستقلی هستند که به وسیله ی یک حرف ربط هم پایه به هم مرتبط شده اند و هر کدام معنی کاملی دارند.

مانند: او به اتاق من آمد و به من سلام کرد.

در این جمله هر دو جمله ی " او به اتاق من آمد" و " به من سلام کرد" معنی کامل و مستقلی دارند.

تغییرات و حالت های مختلف جمله

بر اساس منظور و هدف گوینده، جمله تغییرات مختلفی را پیدا می کند. این تغییرات عبارت اند از: حذف در جمله و نقل قول.

حذف در جمله

گاهی در جمله بدون استفاده کردن از بخش هایی از جمله منظور و هدف را بیان می کنیم؛ در نتیجه بخش هایی از جمله به خصوص فعل حذف می شود. در جمله معمولاً سه نوع است: عرف اهل زبان، قرینه ی لفظی یا معنوی.

الف) حذف بر اساس عرف اهل زبان

۱- جمله هایی که برای تعارف، دعا یا نفرین استفاده می شوند.

مانند: صبح به خیر، عید شما مبارک، خیلی ممنون، قربان شما، مرگ بر دروغ گو، و...

۲- جمله هایی که با ضمیر پرسشی "کو" می آیند.

مانند: محمد کو؟

۳- بعضی از جمله های تعجبی

چه عجب!

۴- بعضی از جمله های پرسشی

چه خبر

۵- در اصطلاحات و علامت های هشدار دهنده

ورود ممنوع، خطر!

(ب) حذف به قرینه ی لفظی

در این نوع حذف، گوینده بدون آوردن بخش های دیگر جمله منظور اصلی خود را می گوید. به نمونه های زیر توجه کنید.

نمونه: سؤال: این کتاب کیست؟ جواب: محمد

پاسخ دهنده ی سؤال فقط می گویند: "محمد". یعنی او بخش های دیگر جمله مانند: "این کتاب محمد است" را حذف کرده است.

نکته:

حذف به قرینه ی لفظی در مورد فعل کمکی در زمان های گذشته ی نقلی، گذشته ی دور و گذشته ی التزامی هم صورت می گیرد:

نمونه: او از اینجا رفته و خانه ی جدیدی خریده بود.

جمله ی اصلی: او از اینجا رفته بود و خانه ی جدیدی خریده بود.

(ج) حذف فعل به قرینه ی معنوی

گاهی در جمله بدون این که اشاره ای به مطلب خاصی بکنیم، منظور و هدف اصلی خود را بیان می کنیم و فقط با گفتن کلمه یا جمله ای منظور خودمان را می گوییم. شنونده از معنی و مفهوم جمله یا عبارت، هدف اصلی گوینده را می فهمد.

نمونه: من همیشه در این رستوران غذا می خورم، نه آن یکی.

جمله اصلی: من همیشه در این رستوران غذا می خورم، در آن یکی غذا نمی خورم.

در این جمله، گوینده بدون تکرار و گفتن عبارت های جمله ی اول، منظور خودش را روشن کرده است.

نقل قول مستقیم و غیر مستقیم

گاهی لازم است صحبت هایی را که از دیگران می شنویم برای فرد دیگر دوباره تعریف کنیم. گاهی دقیقا آنچه فرد گوینده گفته است را می گوئیم که به آن نقل قول مستقیم می گویند و جمله ی نقل شده را پس از دو نقطه بدون تغییر در گیومه (" ") می گذاریم. همچنین، گاهی خودمان از زبان فرد گوینده صحبت می کنیم. در این صورت زمانی که صحبت ها را با زبان خودمان بازگو کنیم، از فرمول های نقل قول غیر مستقیم استفاده می کنیم.

نمونه: **نقل قول مستقیم** او گفت: "من این ساختمان را ساختم"

او گفت که او این ساختمان را ساخته است.

در نقل قول غیر مستقیم بخش هایی از جمله عوض می شود که در ادامه به آنها اشاره می کنیم:

الف) بعضی زمان ها عوض می شوند.

۱- گذشته ی ساده ← گذشته ی نقلی

۲- گذشته ی دور ← گذشته ی دور نقلی

۳- گذشته ی استمراری ← گذشته ی استمراری نقلی

۴- گذشته ی ناتمام ← در این زمان، هر قسمت جدا عوض می شود؛ "داشتن" به گذشته نقلی و قسمت استمراری فعل به گذشته ی استمراری نقلی.

نکته:

زمان های گذشته ی نقلی، حال اخباری، حال ناتمام، آینده، گذشته ی التزامی و حال التزامی تغییر نمی کنند.

نکته:

فعل امر به حال التزامی تغییر می کند.

ب) ضمیرها عوض می شوند.

من ← او

تو ← من

ما ← آنها

شما ← ما

نکته:

ضمیرهای "او" و "آنها" عوض نمی شوند.

به نمونه های زیر توجه کنید

۱- او گفت: "من دیشب به سینما رفتم".

او گفت که او دیشب به سینما رفته است.

۲- شما گفتید: "تو دیروز به من تلفن کرده ای؟"

شما گفتید که من دیروز به او تلفن کرده بوده ام؟

۳- او گفت: ما هر روز به رستوران دانشگاه می رفتیم.

او گفت که آنها هر روز به رستوران دانشگاه می رفته اند.

۴- او گفت: "شما دیشب داشتید روزنامه می خواندید".

او گفت که ما دیشب داشته ایم روزنامه می خوانده ایم.

۵- او گفت: شما تمرین هایتان را انجام بدهید.

او گفت که ما تمرین هایمان را انجام بدهیم.

تمرین:

الف) مانند نمونه جمله های زیر را از نقل قول مستقیم به نقل قول غیر مستقیم بر گردانید.

نمونه: سارا گفت: "من امروز به سینما می روم".

سارا گفت که امروز به سینما می رود.

۱- ابراهیم گفت: "من دیروز این فیلم را دیدم".

۲- او گفت: "امروز همه ی دانشجویان برای کار آموزی می روند".

۳- مجید گفت: "ما همگی به دیدن خواهرم رفته بودیم".

۴- امیر گفت: "ما امروز برای رفتن به مسابقه و شرکت در آن آماده هستیم".

۵- شما گفتید: "امشب باید همراه خانواده ام به مهمانی بروم".

۶- حسین گفت: "ما همیشه به سینما می رفتیم و فیلم های جدیدی می دیدیم".

۷- کاوه گفت: "من برادر شما را در خیابان گل ها دیده ام".

۸- آنها گفتند: "هر چه زودتر در دانشگاه ثبت نام کنید".

ب) جمله های زیر را از قول غیر مستقیم به نقل قول مستقیم بر گردانید.

۱- قهرمان کشتی گفت که او با تمرین زیاد موفق شده است.

۲- استاد تاریخ گفت که در قدیم امپراتوری ایران بسیار وسیع بوده است.

.....
۳- پزشک گفت که من در خانه بمانم و غذای سبک بخورم.

.....
۴- دوستم گفت که من کارهایم را انجام بدهم و شام بپزم.

.....
۵- مریم به سارا گفت که او برای دیدن مادر بزرگش به خارج از کشور سفر کرده بوده است.

.....
۶- برادرم گفت که فردا یخچال خانه شان را تعمیر کنم.

.....
۷- شما گفتید که من تا حالا هیچ عکسی نگرفته ام.

.....
۸- دوستم می گفت که قبلا شهر از گرد و غبار پر می شده است.

.....
۹- لیلا گفت که او دارد موسیقی گوش کند!

^۱ - فاطمه جعفری: دستور کاربردی، ج ۲، تهران، مرکز بین المللی آموزش زبان فارسی، دانشگاه تهران، مؤسسه لغت نامه دهخدا، ۱۳۹۰ هـ. ش، ص ۱۵۲- ۱۶۳

صفت و عدد

صفت و عدد هر دو وابسته ی اسم است؛ پس اگر اسم به حیث فاعل در نهاد جمله بیاید، صفت و عدد معلق به آن هم در نهاد و جزء قسمت نخست جمله می آید. و اگر اسم به حیث مفعول و متمم فعل در قسمت دوم جمله به کار برود، صفت و عدد وابسته به آن نیز در گزاره جا دارد.

۱- صفت

صفت کلمه یی است که چگونگی و حالت اسم را بیان می کند، و معنای آنرا محدودتر، مشخص تر و آشکارتر می گرداند: چشم آبی فتنه انگیز.

صفت از حیث ساخت و معنی، اشکال و انواع مختلف دارد.

اقسام صفت از نگاه ساخت کلمه

صفت از این نظر، مانند اسم و قید سه نوع است: ساده، مرکب، مشتق.

صفت ساده

آن است که تنها یک کلمه ی مستقل باشد: پاک، خوب، شور، سبز، بزرگ، نو، تیره، خام.

صفت مرکب

آن است که از دو کلمه ی مستقل (اسم، صفت، ریشه ی فعل) ساخته شده باشد.

سیاه چشم، چشم سیاه، چشم سفید، دل انگیز، گل عذار، سیم اندام.

صفت مشتق

از یک کلمه ی مستقل و یک (یا دو) نامستقل که در ساخت آن، عدد هم می آید، ساخته می شود. در این جا یاد آوری باید کرد که پیشوندهای اشتقاقی اسمی و پسوندهای اشتقاقی، عموماً اسم و صفت می سازد، اما پیشوندها و پسوندهایی هست که بیشتر برای ساختن صفت (همچنانکه در مورد قید دیدیم) به کار می رود. چون راجع به وندها و کلمه های مرکب در جای خودش سخن گفته می شود، اینجا به صورت مختصر از وندهایی که برای ساختن صفت می آید نام می بریم.

نخست پیشوند(با -) برای صفت مثبت و پیشوندهای (بی -) و (نا -) برای ساختن صفت منفی: با هنر، با ادب، بی هن، بی زبان، ناسپاس، نادان.

دوم پسوند (-ه) با عدد و معدود: یک شبه، دو ساله، چهارده شبه، سه منزله.

سوم پسوند (-ی) پس از کانسوننت، پسوند (یی -) پس از واولهای (آ) و (و)، پسوند (-گی) پس از واول (ه)، صفت نسبتی (یا نسبی) می سازد: کابلی، آبی، طلایی، سرمه یی، مینمه گی، ونیز با پسوندهای (-ین)، (-ینه)، (-انه) صفتهای نسبتی ساخته می شود:

لاجوردین، دیرینه، زنانه، دخترانه.

چهارم پسوندهای تشبیهی (- گون، - فام، - وش) گلگون، نقره فام، ماه وش.
پنجم پسوندهای (- تر، - ترین) همیشه صفت تفضیلی (یا بر تری) می سازد.
ششم پسوندهای (- ام، - امین) همیشه عدد وصفی می سازد: پنجم، هفتمین.

انواع صفت از نظر معنی

الف) صفت وصفی یا توصیفی

که سه شکل و درجه هایی دارد: عادی، تفضیلی، عالی.

نخست صفت عادی (یا مطلق) کسی یا چیزی را که موصوف آن است بدون مقایسه و نشان دادن درجه یا مقدار و اندازه، توصیف می کند. صفت عادی، خواه ساده باشد خواه مشتق و مرکب، پسوندهای (- تر)، (- تذین) را با خود ندارد؛ مانند: گل سرخ، پرگ زرد، دختر زیبا، کودک با هوش، زلف پیچان.

دوم صفت تفضیلی با پسوند (- تر) ساخته می شود. صفت همراه با (- تر) که آن را صفت بر تر نیز نامیده اند، شخصی یا چیزی را با شخص یا چیز دیگری مقایسه می کند؛ مثلاً: دانش و ادب بهتر از مال و دارایی است. نازنین گلالی زیباتر است.

آن سا که دیده می شود صفت تفضیلی در جمله بی که اجزای آن حذف نشده باشد به کمک کلمه ی نامستقل (از) - پیشینه - استعمال می شود؛ اما در جمله های پرسشی و جواب آنها و در دیالوگ داستان یا نمایشنامه که جزئی محذوف است.

نه تنها (از) بلکه طرف دیگر مورد مقایسه نیز حذف می شود: فوزیه بزرگتر است یا ثریا؟ - ثریا بزرگتر است.

گاهی صفت تفضیلی بدون پسوند و تنها به کمک (از) به کار می رود: فرید از حامد دو سال کلان است. در گفتار (زمانی هم در نگارش) کلمه ی "کرده" نیز استعمال می شود: جهانتاب از مهتاب کرده چاقتر بود. بعضاً بدون وجود مقایسه هم، پسوند (- تر) با صفت یا قید می آید: سینما آنطرف تر است. آن سو تر برو. آهسته تر راه برو. سیبهای پخته تر را از درخت کن..

سوم صفت عالی با پسوند (- ترین) که صفت بر ترین هم نامیده شده است، یک یا چند شخص یا چیز را نسبت به همه افراد گروه آن، برتری می دهد. عموماً موصوف در اول،

پس از آن صفت عالی و در آخر، اسم گروه یا نوع موصوف به شکل جمع به صورتهای ذیل می آید:

اسد الله حبیب جوان ترین نویسندگان معاصر است (با نشانه های افزایش).

محمد شاه واصف باختری یکی از جوانترین شاعران معاصر است. (بی نشانه ی افزایش).

صفت عالی بدون وجود مقایسه نیز به کار می رود: رخشانه (حمیده) زیباترین خواننده ی رادیو افغانستان است.

صفت عالی با کلمه های (از) و (همه - با نشانه ی افزایش یا بدون آن) و شکل بر تر صفت نیز استعمال می شود: پروین از همه ی همصنفانش لایقتر است. حسین از همه همسالانش نیرومندتر است.

(ب) صفت پرسشی

سه کلمه ی مترادف (چگونه، چطور، چسان - نیز در محاوره : چه قسم، چه رنگ) اگر در جمله ی پرسشی پیش از اسم و متعلق به آن باشد، صفت پرسشی است و در جمله ی جوابی نیز صفت عادی می آید: چگونه کتاب؟ - کتاب سودمند، کتاب دلچسپ، چطور زن؟ - زن خوب فرمانبر پارسا.

صفت نسبتی

آن است که کسی یا چیزی را به جایی یا چیزی نسبت می دهد:

زنان شهری، دختران روستایی، چشم آسمانی، انگشتر طلایی، پیراهن زنانه، جام سالفین.

صفت نسبتی به شکل عادی با پسوند نسبتی می آید و با پسوند های صفت تفضیلی و عالی یکجا نمی شود.

شدت دهنده

همان کلمه های معدود (بسیار، خیلی، کاملاً) که شدت قید فعل را بیان می کند، به صفت اسم نیز شدت می بخشد: بسیار زیبا، خیلی شوخ، کاملاً سفید...

کلمه های (چه، چه اندازه، چقدر) در جمله ی تعجبی، همین وظیفه را انجام می دهد: این دختر چقدر زیباست! تصور آن حادثه چه اندازه وحشتناک است!

در محوره کلمه "بیخی" نیز بدین منظور به کار می رود: بیخی سیاه شد.

کلمه ی (پاک) در گفتار و نگارش به حیث شدت دهنده می آید:

پاک دیوانه است.

یاد آوری:

صفت در گفتار و نگارش دری، برخلاف پشتو و عربی، برای موصوف مذکر و مؤنث، مفرد و جمع، به یک شکل و بدون تغییر صرفی استعمال می شود: مانند: مرد عفیف، زن عفیف، مردان عفیف، زنان عفیف. بنابراین عبارتهای (زن عفیفه و زنان عفیفه) خلاف روش ساختمانی این زبان است.

۲- عدد

اعداد اساساً نام شماره هاست که در جمله برای تعیین شماره ی اشخاص و اشیا (و شماره ی "واحد" اشیا) به کار می رود؛ یعنی اعداد عموماً وظیفه ی معین کننده را انجام می دهد. عدد ترتیبی (یا وصفی) چون مرتبه و درجه را نیز نشان می دهد کم و بیش و وظیفه ی صفت را ایفا می کند و عدد توزیعی، گاهی به حیث قید فعل به کار می رود.

کلمه یی را که شماره ی آن به وسیله عدد معین می شو معدود (= شمرده شده) می نامند. معدود، مانند صفت، در زبان دری همیشه به شکل مفرد (به استثنای چند نام خاص از قبیل چهل دختران - نام جای) به کار می رود، خواه پیش از معدود عدد صریح آمده باشد خواه عدد مبهم: ده نفر، پنج قلم، چند نفر، چندید جوان.

در مواردی، پس از عدد و پیش از معدود، کلمه یی معین و متناسب با چگونگی معدود، ذکر می شود؛ مانند: هفت جلد کتاب، سه قلم تباشیر، دو دسته گل.

اشیایی که با واحد معینی پیمایش می شود بین عدد و معدود، همان نام واحد پیمایش ذکر می شود: دو تخته کاغذ (یا قالین و مانند آن)، چهار سیر آرد، پنج کیلو گرام بوره، هشت متر تکه، سه پیاله شیر (قهوه، چای و مانند آن)، شش عدد تخم (تخم مرغ). در محاوره و نگارش معاصر، به عوض عدد (دانه) و (تا) بسیار استعمال می شود: پنج دانه تخم، دو تا تخم، دو تا نان.

کلمه های متناسب با معدود، در بعض موارد حتما باید استعمال شود. این کلمه ها در نوشته ها و اسناد و مکتوبهای رسمی و اداری و تجارتي بیشتر به کار می رود؛ مانند: چهار حلقه تایر، دو عراده موتر، یک حجر آسیا، سه راس گوسفند...

عدد چهار قسم است

۱- عدد اصلی که چند کلمه ی محدود است:

یک تا ده، بیست تا صد، هزار، لک، کرور و کلمه های اروپایی میلیون، میلیارد و همه اعداد اصلی دیگر از ترکیب آنها به میان می آید.

هر گاه در آخر معدود، نشانه نکره (ی) بیاید، معدود را پیش از عدد می توان آورد. در شعر و نثر قدیم، بدینصورت بسیار به کار می رفته است و در دوره ی معاصر نیز گاهی استعمال می شود مخصوصا معدودی که با عدد مبهم (چند) ذکر شده باشد: سالی پنج بر آن حادثه بگذشت. تنی چند از دوستان، در آن سفر با من همراه بودند. "قلعه یی چند فرسوده و یران، خانه یی چند پست و کوچک با دیوارهای ریخته که جز روزنی، راهی برای هوا و آفتاب در آن نیست... - پژواک، انگور تاک".

۲- عدد ترتیبی یا وصفی

عددهای ترتیبی به استثنای " نخست " و اعداد مأخوذ از عربی (چون ائل، ثانی، ثالث...)، با پسوند (- ام) ساخته می شود: دوم (با پسوند - وم)، سوم (با پسوند - وم؛ در محاوره: - یم) سی یم - چون این کلمه های مختوم به واول است - چهارم (چارم)، پنجم...

اعداد ترتیبی با پسوند (- امین) نیز ساخته می شود: پنجمین، هفتمین.

عددهای ترتیبی (نخست) و "اول، آخر" (مأخوذ از عربی) با پسوند (- ین) باز هم عدد ترتیبی است: نخستین، اولین، آخرین.

نخست، اول، آخر و عددهای ترتیبی با پسوند (- ام) مانند صفت، عموما پس از معدود می آید: بخش نخست، قسم اول، مرحله ی آخر، فصل سوم، صنف چهارم، جلد دوم. و عددهای ترتیبی با پسوندهای (- ین، - امین) عموما پیش از معدود ذکر می شود: نخستین کار، اولین قدم، آخرین دفعه، سومین دیدار، هفتمین سال.

۳- عدد کسری

که به صورت های ذیل ساخته می شود:

الف) عدد اصلی و پس از آن کلمه ی یک: چهار یک (چاریک = چارک: واحد پیماناش وزن، چهارم حصه ی یک سیر)، هفت یک (سبع)، ده یک (عشر)، پنج یک (خمس)

ب) بخش مورد نظر با عدد اصلی و بخش تقسیم شده با عدد ترتیبی بیان می شود: یک چهارم (ربع)، دو سوم (دو ثلث، ثلثان)، یک دهم (عشر)، یک پنجم (خمس)، سه چهارم

پ) به شکل اصطلاح ریاضی که در بین هر دو عدد کلمه ی (بر) ذکر می شود: یک بر چهار، دو بر پنج

ت) کلمه ی (از) پیش از هر دو عدد می آید: از سه دو، از ده چهار.

۴- عدد توزیعی

عدد توزیعی نخست با تکرار عدد اصلی به میان می آید: یک یک، دو دو؛ دوم با تکرار عدد اصلی همراه ادات عددی (تا - در محاوره ی بعضی نواحی : ته): دو تا دو تا، سه تا سه [پنج ته گنج ته ...]؛ سوم با تکرار عدد اصلی و یک (تا) در آخر: دو دو تا، سه سه تا؛ چهارم عدد اصلی و ادات (تا) و پسوند نسبتی (- یی): دو تایی، پنج تایی (در محاوره به صورت مکرر نیز می آید، در مورد پول، عدد با پسوند (- ی، - یی) می آید: این مرغها را پانزده یی خرید.

در ادبیات قدیم، با عدد، پسوند (- گان) در این مورد می آمد. امروز تنها کلمه ی یگان با (تا) یا (دانه) یکبار یا به تکرار استعمال می شود.

آن سان که گفتیم، عدد توزیعی به حیث قید نیز می آید: دودو تقسم کن. دو تا دو تا بیار. دو تایی بیاپید. پنج پنج تا به آنها بده.

۵- عدد مبهم

چهار نوع عدد که در بالا ذکر شد صریح و آشکار است. سه کلمه ی دیگر در زبان دری هست که بر شماره ی نامعین و مبهم دلالت می کند. (اند) در قدیم زیاد به کار می رفت، امروز هم گاه گاه استعمال می شود. [دو و یست و اندی] (چند) در جمله های اخباری و

پرسشی، بیان کننده ی تعداد نامشخص اشخاص و اشیاست و پیش از معدود به کار می رود.
(چندین) در جمله ی اخباری استعمال می شود!

^۱ - محمد نسیم نگهت سعیدی: دستور معاصر زبان دری، کابل، انتشارات امیری، ۱۳۹۲هـ.ش، ص ۱۲۵ - ۱۳۴

بخش ششم قیدها و حرف ها

قید

قید کلمه‌یی است که برای تصریح کردن و مشخص و قطعی ساختن معنای فعل به کار می‌رود. فعلها، وقوع حادثه‌یی یا کردن و شدن کاری را به صورت عمومی و کلی و نامشخص بیان می‌کنند؛ اما قیدها آن را مشخصتر، آشکارتر و صریح‌تر می‌سازد. این تصریح در درجه‌ی اول با بیان حالت و چگونگی وقوع فعل و در درجه‌ی دوم با زمان، مکان، کثرت (مقدار) وقوع فعل، صورت می‌پذیرد. در اینجا این نکته را باید افزود که متمم

فعل نیز مطالب توضیحی اضافی را به جمله و به مفهوم فعل می افزاید و وقوع فعل را از انگاه چگونگی، زمان، مکان، مقصود، وسیله و مانند آن، تصریح می کند. اما فرق آنه در این است که متمم فعل با پیشینه ها و قید بدون آنه در جمله می آید. قید از نظر و از لحاظ معنی اقسام گوناگون دارد.

انواع قید از رهگذر ساخت کلمه

قید از این نگاه، مانند اسم و صفت، سه نوع است: ساده، مرکب، مشتق.

قید ساده

آن است که صرف یک کلمه ی مستقل باشد؛ مانند: زود، دیر، آهسته، پاک، هنوز، همیشه، هرگز، روز، شب، شام.

قید مرکب

خود سه نوع است:

- ۱- مرکب از دو کلمه ی مستقل (اسم، صفت، ریشه های فعل) : شوارانگیز، خمار آلود
- ۲- مرکب از یک کلمه ی مستقل و یک نامستقل: خنده کنان، جست زنان، عرف ریزان، شتاب زده، وحشت زده، خمار آلوده، پیاپی، دمام...
- ۳- تکرار همان یک کلمه: آهسته آهسته، زود زود، پیش پیش، نرم نرم

قید مشتق

از یک کلمه ی مستقل و یک یا دو نامستقل ساخته می شود:

نخست با پسوند (- آن): بامدادان، بهاران و پیشوندهای (ام -، دی -، پار -): امروز، دیشب، پارسال.

دوم با پسوند (- گاه): شبانگاه، صبحگاه، سحرگاه.

سوم با پسوند (- گاه) و (- آن) یا بر عکس (- آن) و (- گاه): شامگاهان، سحرگاهان، صبحگاهان.

چهارم با پسوند (-وار): هفته وار، ماهوار، عاشق وار، دیوانه وار.

پنجم با پسوند (-آنه) پس از کانوننت [وبا پسوند] (یانه) پس از واوهای (آ)، (و)، [وبا پسوند] (-گانه) پس از واول (ه): مستانه، دلیرانه، دردانه، مشتاقانه (گاهی یک یا دو کلمه ی مستقل و دو نامستقل: مردانه وار، جوانمردانه، جنگجویانه، نامردانه، ناجوان مردانه، نابخردانه)، بنده گانه.

ششم با پسوند (-اکی) (این پسوند بیشتر در محاوره با کلمه ها به کار می رود) (و پس از واول: گکی): دزدکی، روزکی، شبکی (شوه کی)، پسکی، هفته گکی، ماگکی(ماه گکی)، صبحکی (در محاوره: سوبکی)، خپکی.

هفتم با پسوند (-ان=تتوین، آ: هر دو مأخوذ از عربی و مستعمل با کلمه های عربی): دایما، قطعا، اساسا، عموما، حالا، اصلا(این کلمه ها هم تتوین دار است که بدین شکل در آمده است).

با توجه به این پسوندها، می توان گفت که گروه قیدها از نظر ساخت، اندک استقلالی دارد اما به سبب سادگی و یکسانی ساخت کلمه های دری، اگر کلمه یی را در خارج جمله مد نظر بگیریم و از وظیفه ی نحوی آن چشم پوشیم، از نگاه معنی (مانند گروههای اسم و صفت که از آن سخن گفته خواهد شد) ممکن است قید باشد و ممکن است صفت(برخی از قیدها هم هست که در جمله ی دیگری، در ساختمان دیگری، اسم است یا بر عکس، مانند شب، روز).

لیکن آنچه معنی و گروه و دسته ی کلمه یی را تعیین می کند همانا وظیفه ی نحوی آن در جمله و ارتباط آن با دیگر کلمه های جمله است. اگر اسم را وصف کند صفت است و اگر فعل را وصف و تصریح کند قید است؛ یعنی کلمه بنابر داشتن رابطه ی معینی با اجزای ساختمانی یک جمله و انجام دادن وظیفه ی مشخص نحوی، نام خاصی به خود می گیرد.

به حیث مثال کلمه ی "سوار" در این جمله ها: "سوار از دل پیاده نمی آید و سیر از دل گرسنه.

مثل به جز سوار، کلمه های پیاده، سیر، گرسنه نیز اسم است.

آن مرد سوار، از این راه گذشت. گزمه ی سوار هر شب در شهر می گردد. - صفت آنان سوار رفتند. - قید چگونه گی.

در این جمله ها جزء فعل مرکب است: دخترک بر شانه ی کاکایش سوار شد. گل نسا را بر اسب سوار کرد.

انواع قید از نگاه معنی

الف) قید حالت و چگونگی

آهسته، لرزان، گریه کنان، شجاعانه، اساسا، سریعا

ب) قید زمان

روز، چاشت، صبح، هنوز، همیشه، زود، دیر، پیاپی، گاه گاه، اخیرا، ناگاه، هفته وار، سالانه، امشب، دیروز، پریشب، پارسال، فردا، پس فردا، ناگهان، موقتا (برخی از قیدهایی زمان همراه با "هر"، وظیفه ی کلمه ی ربط را در جمله ی مختلط، نیز انجام می دهد، مانند: هرگاه، هر وقت).

ج) قید مکان

عموما مکان وقوع فعل با متمم بیان می شود و بنابراین شماره ی قیدهایی مکان آنقدر زیاد نیست: اینجا، آنجا، دور، نزدیک، پیش، پس، دنبال، بالا، پایی، زیر، هرجا، همه جا، هیچ جا.

د) قید مقدار (اندازه، کمیت)

بسیار، زیاد، فراوان، کم، اندک، دیگر، هیچ، چندان، چند، همه، (عده یی از قیدهایی مقدار یکجا با (هر) به حیث کلمه ی ربط در جمله ی مختلط می آید: هر چند، هر چه).

ه) قید پرسشی

مانند متممهای پرسشی، قیدهایی نیز هست که در جمله ی پرسشی استعمال می شود و در جمله ی اخباری جواب پرسش، یکی از قیدهایی چهار گانه می آید: کی آمد؟ دیروز آمد. کجا رفت؟ آنجا رفت، خانه رفت، سینما رفت. چه وقت رفت؟ حالا رفت، صبح رفت. چگونه (چطور، چسان) رفت؟ سوار رفت، پیاده رفت، شتابان رفت، ناامید رفت. چقدر آورد؟ بسیار

آورد، کم آورد، اندکی آورد، هیچ نیاورد. چند می گویی که؟ بسیار می گویم، کم می گویم، هیچ نمی گویم.

شدت دهنده

چند کلمه ی معدودی هست که پیش از قید (همچنان پیش از صفت) استعمال می شود و به آن شدت می بخشد. از آن جمله، کلمه های (بسیار) و (خیلی) به حیث شدت دهنده، زیاد به کار می رود؛ مثلا در این جمله ها:

رخشانه بسیار خوب می خواند، حمیده خیلی زود آمد. پریزاد بسیار مستانه می رقصید. (خوب، زود، مستانه) قید است و (بسیار و خیلی) شدت دهنده ی قید.

بعضی از دستور نویسندگان، قید اصلی را در اینگونه موارد، "قید مقید" نامیده اند و بعضی دیگر، شدت دهنده را "قید قید" خوانده اند که بدین صورت وظیفه و بر اثر آن تعریف قید نیز فرق می کند و به زعم آنان، قید کلمه یی می شود که فعل، صفت و قید دیگری را مقید گرداند.

در آخر این بخش، فعل "می رود" را که مفهوم تا مشاهده شود که قید چگونه معنای فعل را مشخص و اختصاصی می گرداند.

خنده کنان می رود، افتان و خیزان می رود، بی با کانه می رود، سر افکنده می رود، حیرت زده می رود، مست و غزلخوان می رود، باغ بالا می رود، بسیار می رود، پیاپی می رود، مکررا می رود^۱

حرف اضافه

مقصود از حرف اضافه کلماتی است که نسبت میان دو کلمه را بیان کند و مابعد خود را متمم کلمه دیگر قرار دهد چنان که معنی کلمه نخستین بدون ذکر دوم ناتمام باشد. مانند: به تو می گویم، شما خواهم رفت، از او پرسیدم. که معنای این افعال بدون حرف اضافه ناتمام است.

۱ - محمد نسیم نگهت سعیدی: دستور معاصر زبان دری، کابل، انتشارات امیری، ۱۳۹۲ هـ.ش، ص ۱۱۶-۱۲۰

مشهورترین حروف اضافه عبارتند از:

ب، با، از، تا، در، اندر، نرد، نزدیک، پیش، برای، بهر، روی، زیر، سوی، میان، پی، بر.
هریک میان از این حروف در مورد مخصوص به کار می رود و بعضی از آنها معانی
مختلف دارند از این قرار:

"ب"

"ب" در این معانی استعمال می شود:

۱- معنی به همراه که از آن به مصاحبت تعبیر کنند مثل: به ادب سلام کرد، به سلامت
عزیمت نمود.

۲- ظرفیت زمانی و مکانی. مثال:

دهقان به سحرگاهان کز خانه بر آید

نه هیچ بیار آمد و نه هیچ بیاید

۳- به معنی قسم، مانند:

خرد را و جان تو را بند چیس

بگویم که بمیاد سوگند چیس

به تیغ و به مهر و به تخت و کلاه

بگویی به دادار خورشید و ماه

۴- در بیان جنس، چنانکه به جای آن " از جنس" توان گذاشت مانند: به مردم شمار، به
مردمدار.

کار خود کن کسی به یارمدار

هیچکس را تو استوار مدار

۵- به معنی طرف و سوی، چون:

چو زین کرانه شه شرق دست برد به تیر

بر آن کرانه نماند از مخالفان دیار

۶- به معنی استعانت و در این صورت آنچه پس از وی آید افزار کار و عمل است مانند این
بیت:

به لشکر توان کرد این کارزار به تنها چه برخیزد از یک سوار

۷- تعلیل و در این حال ما بعد آن علت حکم است مانند: به جرم خیانت به کیفر رسید، به گناه خود مأخوذ گردید.

به امرش وجود از عدم نقش بست

که داند جز او کردن از نیست هست

۸- بر مقدار دلالت کند و مفید معنی تکرار باشد، همچون: به دامن در فشانند، به مشت زر دارد، به خروار شکر پاشید، به تخت دیبا بخشید. که معنی آن: دامن دامن، مشت مشت، تخت تخت می باشد.

۹- در آغاز و ابتدای سخن به کار رود مثل:

به نام خداوند جان و خرد کزین بر تر اندیشه برنگذرد

که مراد این است آغاز سخن به نام خداوند جان و خرد باشد.

۱۰- به معنی "برای" مانند:

به طرف کعبه رفتم به حرم رهم ندادند

که تو در برون چه کردی که درون کعبه آیی

۱۱- به معنی سازگاری و توفیق، چون:

اگر جز به کام می آید جواب من و گرز و میدان افراسیاب

۱۲- بر عوض و مقابله دلالت کند چون:

آسمان گو مفروش این عظمت کاندر عشق

خر من مه به جوی خوشه پروین به دوجو

۱۳- به معنی استعمال است و در این هنگام آن را به "بر" تاکید توان کرد مانند:

نهاد افسرش پست بر خاک بر همی کرد نفرین به ضحاک بر

۱۴- به معنی "را" مانند: به من گفت، به من داد، به بخشید، یعنی مرا گفت، مرا داد، مرا بخشید. و استعمال مفعول به از این افعال به هر دو صورت جایز و در نظم و نثر شایع است.

۱۵- قرب و نزدیکی:

که فردا به داور بود خسروی
مقصود " نزدیک داور " است.
گدایی که پیشت نیرزد جوی
قهرش به سموم زندگانی است

۱۶- به معنی نهایت و پایان آید: از باختر با خاور شتافت، از مشرق به

۱۷- برای ترتیب، مانند: دم به دم، خانه به خانه، شهر به شهر

۱۸- افاده تشبیه کند، مانند:

لطفش به بهار شادمانی است
قهرش به سموم زندگانی است

۱۹- در توضیح و تفسیر به کار رود:

به تن زنده پیل و به جان جبرئیل
به کف ابر بهمن به دل رود نیل

که مفاد آن چنین می شود: از جهت تن زنده پیل و از جهت جان چون جبرئیل و از جهت کف ابر بهمن و از جهت دل رود نیل.

حرف "ب" در اول بعضی افعال برای زینت در آید: بگو، بروم، بیا، بزند، برفت. و گاه در اول اسم در آید و بدان معنی وصفی دهد مثل: بهوش، بخرد، بدانش، بنام.

یا سخت آرای چو مردم بهوش
یا بنشین همچو بهائم خموش

در این دو مورد "ب" حرف اضافه نباشد زیرا نسبت میان دو کلمه را نمی رساند و جدا نوشتن آن نیز روا نباشد. اما در سایر موارد به صورت "به" منفصل نیز نویسند.

"با"

"با" افاده این معانی کند:

۱- به معنی مصاحبت و همراه بودن آید همچون:

از دشمنان دوست حذرگر کنی رواست

با دوستان دوست تو را دوستی نکوست

با من آمد، با من رفت، با دوست بخور که دشمننت خواهد خورد.

۲- به معنی طرف و سوی باشد مانند:

برد از وی پیامی چند با او زلیخا را دهد پیوند با او

با شیراز شد، با یزد رفت، با تهران آمد.

و در این زمان این گونه استعمال نکنند و گویند: به شیراز رفت، به یزد رفت، به تهران آمد.

۳- استعانت را باشد، مانند:

جهان را با دیده عبرت ببین با دست توانا به ناتوان یاری کن.

۴- برای مقابله و برابری آید مانند:

با روی تو آفتاب دیدم خوب است ولیکن آن ندارد

۵- به جای "با وجود" استعمال شود:

با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه

مرئی شود ز ظل بدن صورت حواس

و در کلمه "با آنکه" نیز همین معنی منظور است و متقدمان به جای آن "باز آنک" نیز گفته

اند. گاه "با" با اسم ترکیب شود و معنی صفت به اسم دهد مانند: بادانش، با خرد، با هوش.

این گونه "با" جزء کلمه مرکب است و حرف اضافه نیست.

"از"

"از" دارای معانی بسیار است از این قرار:

۱- بیان حنس کند و ما بعد آن مبین کلمه پیشین باشد، مانند:

درفشش سیاه است و خفتان سیاه ز آهنش ساعد ز آهن کلاه

۲- برای تبغیض آید و این در صورتی است که ما بعد آن جمع یا اسم جمع یا اسم عام باشد

مثل:

یکی از ملوک عرب را شنیدم که با مقربان همی گفت، تنی چند از روندگان متفق سیاحت بودند.

۳- سببیت راست چون:

گر خدا خواهد نگفتند از بطر پس خدا بنمودشان عجز بشر

۴- مجاورت راست: کاروان از شهر گذشت، چاره از دست ما رفت، دردم از درمان گذشت.

۵- آغاز و ابتدا راست و ناچار پس از آن لفظی باشد که معنی زمان یا مکان را برساند مانند:

آمد نوروز هم از بامداد آمدنش فرخ و فرخنده باد

و چون "از" به این معنی باشد با "تا" که نهایت را می رساند گفته شود مانند:

شاه گیتی ملک مشرق سلطان زمین

آنکه از باختر اوراست روان تا خاور

یکی گفت این شاه ایران و هند ز قنوج تا پیش دریای سند

و گاه مقابل آن لفظ "ب" استعمال شود مانند:

به عقابی رسیده از مگسی به سماکی رسیده از سمکی

از شام به بام کشید، از آغاز به پایان آمد، از بام به زمین افتاد.

۶- ملک و اختصاص را باشد مانند: این خانه از من است، این دفتر از کیست؟ این مملکت ازوست.

و در این موقع گاهی پس از آن لفظ "آن" نیز در آورند مانند: این خانه از آن من است. شهری به گفتگو که فلانی از آن ماست

ما عشقبار کامل و او عشقدان ماست

۷- مفید معنی تفضیل باشد مانند: سگ حق شناس به از مردم ناسپاس.

اگر زنده رود آب حیات است ولی شیراز ما از اصفهان به

۸- "از" چون با کلمه "بر" مرکب شود به معنی استعلا باشد مانند:

چو یک هفته بگذشت هشتم پگاه نشست از بر گاه پیروز شاه

یعنی بر بالای و بر روی گاه.

"بر"

"بر" به معنی بالا است ، چنان که در این بین :

دولت از گوهر زینت نه فرود است و نه بر

نصرت از گوشه تاجت نه فراز است و نه باز

و به همین جهت از آن کلمه "بر تر" ساخته اند. و در سر افعال نیز پیشاوند است که بالا بودن و ارتفاع را می رساند مانند: برآمد، بر انگیت، برداشت. و در این دو مورد کلمه "بر" از حروف اضافه نیست و چون حرف اضافه باشد آن را بدین معانی استعمال کنند:

۱- استعلا که بالا بودن چیزی را افاده می کند و آن یا "حسی" است

مانند:

همچنان باز از خراسان آمدی بر پشت پیل

ز خاک تیره نماید به خلق زر عیار

۲- در وجوب و لزوم، چون: بر شماست که این کار را انجام دهید، پاداش آن بر من است.

۳- در موقع قصد و آهنگ مانند:

بر آن سرم که اگر همت کند یاری ز بار منت دونان کنم سبکباری

۴- در پیایی بودن و ترتیب و آن وقتی است که اسم بعد از آن مکرر شود مانند:

به مردی و رادی به گنج و گهر ستون کیانم پدر بر پدر

"در"

"در" دارای چند معنی است:

۱- ظرفیت راست و آن یا حسی و واقعی است چنان که گویی: چند کتاب در خانه دارم، امروز در منزل می مانم.

یا فرضی و عقلی است در جایی که ظرفیت محسوس نباشد چون:

نکوکاران در آسایشند و بدکاران در رنج و زحمت.

۲- سوی و طرف مثل:

نگه کرد رنجیده در من فقیه

نظر کردن عاقل اندر سفیه

نگه کرد قاضی درو تیز تیز

معرف گرفت استینش که خیز

۳- به معنی "را" مانند:

ز تو آیتی در من آموختن

ز من دیو را دیده بر دوختن

۴- قرب و مصاحبت راست

۵- اتصال و کثرت: سپر در سپر، عنان در عنان، باغ در باغ، کاروان در کاروان.

"اندر"

کلمات: در، اندر، درون، گاه به یک معنی استعمال می شود با این تفاوت که لفظ "درون، اندرون" با کسره اضافه، و "در، اندر" از

"تا"

"تا" در موقعی حرف اضافه است که به معنی نهلیت باشد چون: از خانه تا بازار رفتیم، از بام تا شام کار کردم، روز را تا شب راه رفتیم. و در غیر این مورد حرف ربط است.

"نزد، پیش"

کلمات "نزد، پیش" بر قرب مکان دلالت کند: نزدیک او نمی توان رفت. و گاه قرب زمانی را می رساند: و نزدیک است که او را از سرانندیب آورده ام. نزدیک گاهی صفت استعمال شود: راه نزدیک، باغ نزدیک.

"زی"

"زی" مفید معنی جهت باشد مانند:

زی حرب تو آمده است بودی بد فعلتر از همه شیاطین

و گاه در موقع عقیده و نظر به کار رود:

دیبای دل است شرم عاقل حلوای دل است علی زی والا

خرسند مشو به نام بی معنی نام تهی است زی خرد عنقا

که مفاد آن در بین نخستین "به عقیده عاقل" و در بیت دوم "به نظر خرد" می باشد. کلمه "نزدیک و سوی" هم بدن معنی استعمال می شود چون

به نزدیک من صلح بهتر که جنگ.

"پی"

"پی" به معنی "برای و به جهت" به کار می رود:

ما بدن در نه پی حشمت و جاه آمده ایم

از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم

حروف اضافه مرکب

هرگاه حرف اضافه بیش از یک کلمه باشد آن را حرف اضافه مرکب خوانند: از برای، از پی، از روی، از بهر، بجز، در نزد، در باره.

تبصره ۱- کلماتی که بر ظرفیت دلالت کند چون: "زیر، رو، پیش، نزدیک" وقتی از حروف اضافه محسوب است که با متمم دکر شود: کتاب گلستان روی میز است، قلم زیر کاغذهاست، سند تو پیش من است.

و در غیر این صورت قید یا صفت باشد مانند: نزدیک رسید، پیش

تبصره ۲- هر یک از حروف اضافه به قسمی از افعال اختصاص دارد چنان که: بحث کردن، دوستی کردن، دشمنی ورزیدن، آشنایی داشتن، و نظایر آنها به وسیله "با" تمام می شود و افعال "ترسیدن"، "پرسیدن"، "خواستن"، "شنیدن" و امثال آنها با "از" استعمال شود. و از این قاعده مستثنی است افعال "آویختن"، "شستن"، "جدا کردن" و هر چه در وجود محتاج به افزار و آلات باشد که به وسیله "از، ب، با" تمام تواند شد.

تبصره ۳- "از تخفیف یافته به صورت "ز" در می آید و به همان معنی که نوشته آمد استعمال می شود.

حرف ربط

حرف ربط یا "پیوند" کلمه ای است که دو عبارت یا دو کلمه را به یکدیگر ربط و پیوند دهد. و آن بر دو قسم است: مفرد، مرکب.

حروف ربط مفرد: و، یا، پس، اگر، نه، چون، چه، تا، و مانند اینها.

حروف ربط مرکب: چونکه، چندانکه، زیرا که، همینکه، همانکه، بلکه، چنانکه، چنانچه، تا اینکه و مانند اینها.

"تا"

لفظ "تا" در جایی که به معنی انتها باشد و با متمم ذکر شود از حروف اضافه باشد مانند:

از امروز تا سال هشتاد و پنج ببالدش گنج و بکاهدش رنج

و چون حرف ربط باشد به معانی دیگر است از قبیل:

۱- شرط:

تا غم نخورد و درد نیفزود قدر مرد

تا لعل خون نکرد جگر قیمتی نیافت

۲- مرادف "همینکه":

تا برگرفت قافله از باغ عندلیب زاغ سیه به باغ درآورد کاروان

۳- عاقبت و فرجام:

تا ببینیم سرانجام چه خواهد بودن تا ببینیم که از غیب چه آید به ظهور

۴- سببیت و نتیجه:

نام نیک رفتگان ضایع مکن تا بماند نام نیکت بر قرار

۵- مرادف "که"

عمر گر انمایه درین صرف شد تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا

۶- مرادف "چندانکه" و "هرقدر":

مزن تا توانی بر ابرو گره که دشمن اگر چه زبون دوست به

۷- دوام و استمرار:

تا سال و ماه و روز و شب است اندرین جهان

فرخنده باد روز و شب و سال و ماه تو

۸- به معنی زنهار:

ز صاحب غرض تا سخن نشنوی که گر کار بندی پشیمان شود

"ه۴"

کلمه "که" در صورتی که حرف ربط و پیوند باشد به حسب مقام در معانی مختلف به کار می رود از قبیل:

۱- سببیت و تعلیل:

ای فرزند راستگو باش که راستی مایه رستگاری است.

۲- تفسیر و تبیین:

شنید ستم که هر کوکب جهانی است

جداگانه زمین و آسمانی است

۳- در مورد مفاجات و امر ناگهانی:

درین سخن بودیم که دو هندو از پس سنگی سر بر آورند.

۴- به معنی اگر:

بنده گنهکار چه کند که توبه نکند، چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را.

۵- به معنی بلکه.

۶- به معنی "از" متمم صفت تفضیلی: به سختی مردن به کار بارمنت دونان بردن.

۷- در موقع دعا:

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد که رحمت بر آن تربت پاک باد

"چه"

کلمه "چه" در صورتی که به معنی تعلیل مرادف "زیرا که" با در مورد مساوات و برابری مرادف "خواه" باشد از حروف پیوند است.

مثال تعلیل: ای فرزند هنر آموز چه بی هنر همه جا خوار و بی مقدار است.

بعد از "چه تعلیل" آوردن لفظ "که" غلط و نادرست باشد. مثال مساوات و برابری:
چه مردن دگر جا، چه زر شهر خویش سوی آن جهان ره یکی نیست بیش
و در صورتی که به معنی "چقدر و بسیار" باشد از قیود است:
چه خوش باشد که بعد از انتظاری به امیدی رسد امیدواری
"چه" اگر به معنی چیز باشد موصول است و چون پرسش را برساند از ادوات استفهام است.
مثال موصول:

من آنچه شرط بلاغ است با تو میس گویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال
مثال استفهام و پرسش:

کافران از بت بیجان چه تمتع دارند باری آن بت پیرستند که جانی دارد.
تبصره: کلمه "چو" با واو، مخفف "چون" به معنی "مانند" و "وقتی که" باشد و در غیر این
صورت "چه" بدون واو است!

بخش هفتم

المصادر

| م | مصدر | بن مضارع | معنى |
|----|---------|------------|----------------|
| ١ | آراستن | آرا / آرای | یزین / التزیین |
| ٢ | آرمیدن | آرام | یستریح / یسکن |
| ٣ | آزاردن | آزار | یؤذی / یضر |
| ٤ | آزمودن | آزمای | یجرب / یمتحن |
| ٥ | آزیدن | آز | یحرص |
| ٦ | آسودن | آسا / آسای | یهدئ / یستریح |
| ٧ | آشفتن | آشوب | یثیر / اثاره |
| ٨ | آغازیدن | آغاز | یبدا / یشرع |
| ٩ | آشوردن | آشور | یمزج / یخلط |
| ١٠ | آغوشیدن | آغوش | یعانق / یحضن |
| ١١ | آگاهیدن | آگاه | یخبر / یحذر |
| ١٢ | آگندن | آگندن | یحشو / الحشو |

| | | | |
|----|----------|----------|-------------------|
| ۱۳ | آفتن | آفت | یوله ب / الوله |
| ۱۴ | آوردن | آور | یحضر / یجلب |
| ۱۵ | آمیختن | آمیژ | یخاط |
| ۱۶ | آمدن | آ / آی | یاتی / یجئی |
| ۱۷ | آموختن | آموز | یتعلم |
| ۱۸ | آلیختن | آلیز | یرفس / یرکل |
| ۱۹ | آمرزیدن | آمرز | یرحم / یعفو |
| ۲۰ | افتادن | افت | یقع / یسقط |
| ۲۱ | افراختن | افراز | یرفع / الرفع |
| ۲۲ | استادن | است | یقف |
| ۲۳ | افروختن | افروز | یشعل / ینیر |
| ۲۴ | افراشتن | افراز | یرفع / الرفع |
| ۲۵ | افسردن | افسر | یجمد |
| ۲۶ | افشاردن | افشار | یعصر / یضغط |
| ۲۷ | افشاندن | افشان | ینثر / النثر |
| ۲۸ | افگندن | افگن | یرمی / یلقى |
| ۲۹ | انباشتن | انبار | یملا / یخزن |
| ۳۰ | اندیشیدن | اندیش | بفکر |
| ۳۱ | انگیختن | انگیز | یثیر / یحرض |
| ۳۲ | انگاشتن | انگار | یفرض / یتخیل |
| ۳۳ | اندودن | اندای | یطلی / یجصص |
| ۳۴ | اندوختن | اندوز | یجمع / یحصل |
| ۳۵ | انباردن | انبار | یملا / یخزن |
| ۳۶ | انداختن | انداز | یرمی / یطرح |
| ۳۷ | انجامیدن | انجام | ینتهی / الالنتهاء |
| ۳۸ | ارزیدن | ارز | یقدر |
| ۳۹ | افزودن | افزای | یزید |
| ۴۰ | برزیدن | برز | یزرع / یبرز |
| ۴۱ | برشتن | برشت | یسلق / یقلی |
| ۴۲ | بریدن | بر | یقطع |
| ۴۳ | بستن | بند | یقعده / یربط |
| ۴۴ | بلعیدن | بلع | یبلع |
| ۴۵ | بندیدن | بند | یقعده / یربط |
| ۴۶ | بودن | بو / باش | یکون |
| ۴۷ | بوسیدن | بوس | یقبل |
| ۴۸ | بوئیدن | بوی | یشم |
| ۴۹ | بیختن | بیز | ینخل |
| ۵۰ | پاشیدن | پاش | یرش الماء |
| ۵۱ | پاکیدن | پاک | ینظف |

| | | | |
|----|-----------|--------------|--------------------------|
| ۵۲ | پالادن | پالا/ پالای | یصفی |
| ۵۳ | پالودن | پالا/ پالای | یصفی |
| ۵۴ | پالیدن | پالا/ پالای | یصفی |
| ۵۵ | پاییدن | پای | یسنمر / یثبت / یوم |
| ۵۶ | پختن | پز | یطهو |
| ۵۷ | پذیرفتن | پذیر | یقبل |
| ۵۸ | پراشیدن | پراش | یبعثر |
| ۵۹ | پراگندن | پراگن | یبعثر / ینثر |
| ۶۰ | پراگندیدن | پراگند | یبعثر / ینثر |
| ۶۱ | پرانیدن | پران | یطیر |
| ۶۲ | پرداختن | پرداز | یکمل / یتمم |
| ۶۳ | پرستیدن | پرست | یعبد / العباده |
| ۶۴ | پرسیدن | پرس | یسأل |
| ۶۵ | پرهیختن | پرهیز | یتعفف / یتأدب |
| ۶۶ | پروردن | پرور | یربی التئشه |
| ۶۷ | پروریدن | پرور | یربی التئشه |
| ۶۸ | پرشانیدن | پرشان | یبعثر |
| ۶۹ | پرشیدن | پرش | یبعثر |
| ۷۰ | پزیدن | پز | یطهو |
| ۷۱ | پژمردن | پژمر | یذبل |
| ۷۲ | پسندیدن | پسند | یعبج |
| ۷۳ | پناهیدن | پناه | یلجأ |
| ۷۴ | پنداشتن | پندار | یفکر / یظن |
| ۷۵ | پوشیدن | پوش | یلبس / یغطی |
| ۷۶ | پوشاندن | پوشان | یلبس / یغطی |
| ۷۷ | پژوهیدن | پژوه | یفحص / یبحث |
| ۷۸ | پویدن | پوی | یبحث / یختبر |
| ۷۹ | پیچیدن | پیچ | یطوی |
| ۸۰ | پیراستن | پیرا / پیرای | یزین / یزوق |
| ۸۱ | پیمودن | پیما / پیمای | یقیس / القیاس |
| ۸۲ | پیوستن | پیوند | یتصل / یرتبط |
| ۸۳ | تاباندن | تابان | ینیر / یشعل |
| ۸۴ | تابیدن | تاب | ینند / یغزل / ینیر / یضئ |
| ۸۵ | تاختن | تاز | یجری / یهجم |
| ۸۶ | تازانیدن | تازان | یجری / یهجم |
| ۸۷ | تازیدن | تاز | یجری / یهجم |
| ۸۸ | تافتن | تاب | یثنی / یلوی |
| ۸۹ | تاویدن | تاو | یثنی / یغزل |
| ۹۰ | تابیدن | تای | یشبه |

| | | | |
|------------|---------|-------------------|-----|
| تباھیدن | تباھ | یفسد/ یدمر | ۹۱ |
| تبییدن | تب | یدق/ یرتجف | ۹۲ |
| ترا بییدن | تراب | یفیض/ الفیضان | ۹۳ |
| ترازیدن | تراز | یطرز/ التطریز | ۹۴ |
| تراویدن | تراو | یقطر/ یعصر | ۹۵ |
| ترا بییدن | ترای | یقطر/ یعصر | ۹۶ |
| ترسیدن | ترس | یخاف | ۹ |
| ترکیدن | ترک | یشق/ یمزق | ۹۸ |
| تنیدن | تن | ینسج/ یغزل | ۹۹ |
| توانستن | توان | یستطیع | ۱۰۰ |
| جستن | جه | یقفز | ۱۰۱ |
| جُستن | جو/ جوی | یبحث | ۱۰۲ |
| جُنبا نیدن | جُنْب | یتحرک | ۱۰۳ |
| جُنْبیدن | جَنْب | یتحرک | ۱۰۴ |
| جنگیدن | جنگ | یحارب | ۱۰۵ |
| جَھیدن | جه | یقفز | ۱۰۶ |
| جوشاندن | جوشان | یجعله یغلی | ۱۰۷ |
| جوشیدن | جوش | یغلی/ الغلیان | ۱۰۸ |
| چابیدن | چاب | یھجم | ۱۰۹ |
| چاکیدن | چاک | یمزق | ۱۱۰ |
| چپانیدن | چپان | یعصر | ۱۱۱ |
| چریدن | چر | یرعی الکلا الرعی | ۱۱۲ |
| چسپیدن | چسپان | یلصق | ۱۱۳ |
| چسپیدن | چسب | یلصق | ۱۱۴ |
| چشیدن | چش | یذوق | ۱۱۵ |
| چغریدن | چغر | یخاف/ یخشی | ۱۱۶ |
| چکاندن | چکان | یقطر/ یصب | ۱۱۷ |
| چمیدن | چم | یتبختر فی مشیته | ۱۱۸ |
| چیدن | چین | یقطف/ یجمع | ۱۱۹ |
| خابیدن | خاب | یدوس/ الدوس | ۱۲۰ |
| خاریدن | خار | یهرش | ۱۲۱ |
| خرانیدن | خاران | یجعله پهرش | ۱۲۳ |
| خاستن | خیز | یقوم/ ینھض | ۱۲۴ |
| خاموشیدن | خاموش | یسکت | ۱۲۵ |
| خاموشانیدن | خاموش | یسکت/ الاسکات | ۱۲۶ |
| خاییدن | خا/ خای | یمضع/ یمص | ۱۲۷ |
| خراشیدن | خراش | یمزق/ یخربش | ۱۲۸ |
| خرامیدن | خرام | یتبختر یمشی مزھوا | ۱۲۹ |
| خریدن | خر | یشتری | ۱۳۰ |

| | | | |
|-----|-----------|-----------|--------------|
| ۱۳۱ | خرانیدن | خرانیدن | یجعله یشتری |
| ۱۳۲ | خروشانیدن | خروشان | یصبح |
| ۱۳۳ | خروشیدن | خروش | یصبح |
| ۱۳۴ | خسپیدن | خسپ | یرکل بالقدم |
| ۱۳۵ | خسپیدن | خسب | ینام/ یرقد |
| ۱۳۶ | خسپانیدن | خفت/ خواب | ینوم |
| ۱۳۷ | خفیدن | خف | یختنق |
| ۱۳۸ | خلیدن | خل | یقرص/ یشک |
| ۱۳۹ | خمیدن | خم | یثنی/ یطوی |
| ۱۴۰ | خندیدن | خند | یضحک |
| ۱۴۱ | خوابیدن | خواب | ینام/ یرقد |
| ۱۴۲ | خواباندن | خوابان | ینوم/ التنوم |
| ۱۴۳ | خواستن | خواه | یطلب/ یرید |
| ۱۴۴ | خواندن | خوان | یقزأ/ ینادی |
| ۱۴۵ | خوردن | خور | یآکل |
| ۱۴۶ | دادن | ده | یعطی |
| ۱۴۷ | داشتن | دار | یملک |
| ۱۴۸ | دانستن | دان | یعرف/ یعلم |
| ۱۴۹ | دُختن | دوز | یحیک/ یخیط |
| ۱۵۰ | دُرُخشیدن | درخش | یضوی |
| ۱۵۱ | درفشانیدن | درفشان | یجعله یلمع |
| ۱۵۲ | درفشیدن | درفش | یتلأ |
| ۱۵۳ | درویدن | درو | یحصد |
| ۱۵۴ | درویدن | درو | یحصد |
| ۱۵۶ | دریدن | در | یمزق |
| ۱۵۷ | دزدیدن | دُزد | یسرق |
| ۱۵۸ | دمیدن | دم | یتنفس |
| ۱۵۹ | دوانیدن | دوان | یُجری |
| ۶۰ | دواندن | دوان | یُجری |
| ۱۶۱ | دوختن | دوز | یحیک/ یخیط |
| ۱۶۲ | دوشیدن | دوش | یحلب |
| ۱۶۳ | دوشاندن | دوشان | یجعله یحلب |
| ۱۶۴ | دیدن | بین | یری |
| ۱۶۵ | راندن | ران | یسوق |
| ۱۶۶ | ربودن | رُبای | یخطف |
| ۱۶۷ | رُباییدن | رُبای | یجعله یخطف |
| ۱۶۸ | رزیدن | رز | یصیغ |
| ۱۶۹ | رسیدن | رس | یصل |
| ۱۷۰ | رساندن | رسان | یوصل |

| | | | |
|-------------------|--------|--------------|-----|
| یتخلص/ الحریه | ره | رستن | ۱۷۱ |
| ینمو | رو | رُستن | ۱۷۲ |
| یصبغ | رَز | رُستن | ۱۷۳ |
| یذهب | رو | رفتن | ۱۷۴ |
| یرقص | رقص | رقصیدن | ۱۷۵ |
| یزمجر | رک | رکیدن | ۱۷۶ |
| یشرد | رم | رمیدن | ۱۷۷ |
| یتعب | رنجان | رنجانیدن | ۱۷۸ |
| یکدح | رنج | رنجیدن | ۱۷۹ |
| یحرر | رَه | رهادن | ۱۸۰ |
| یتخلص/ یتحرر | ره | رهیدن | ۱۸۱ |
| یکنس | روب | روبین | ۱۸۲ |
| یصب | ریز | ریختن | ۱۸۳ |
| ینمو | روی | روئیدن | ۱۸۴ |
| یغزل/ ینسج | ریس | ریستن | ۱۸۵ |
| یغزل/ ینسج | ریش | ریشتن | ۱۸۶ |
| یلد | زای | زادن | ۱۸۷ |
| یلد | زای | زایدن | ۱۸۸ |
| یلد | زای | زائیدن | ۱۸۹ |
| یصقل | زدایان | زداییدن | ۱۹۰ |
| یجعله یصقل | زدایان | زداایانیدن | ۱۹۱ |
| یضرب | زن | زدن | ۱۹۲ |
| یصهل | زنای | زنودن | ۱۹۳ |
| یلیق/ اللیاقه | زیب | زیبیدن | ۱۹۴ |
| یعیش | زی | زیستن | ۱۹۵ |
| یضطرب | ژک | ژکیدن | ۱۹۶ |
| یشوش | ژول | ژولیدن | ۱۹۷ |
| یجعل | ساز | ساختن | ۱۹۸ |
| یحضر/ یجهز | ساز | سازیدن | ۱۹۹ |
| یجعله یحک او یمسح | سایان | سایانیدن | ۲۰۰ |
| یحک/ یمسح | سای | سائیدن | ۲۰۱ |
| یطوی | سپار | سپردن | ۲۰۳ |
| یودع | سپار | ستادن | ۲۰۳ |
| یاخذ | ستان | ستاندن | ۲۰۴ |
| یاخذ | ستان | ستادن | ۲۰۵ |
| یمدح/ الثناء | ستای | ستاییدن | ۲۰۶ |
| یشحد | ستر | ستردن/ ستردن | ۲۰۷ |
| یحارب/ یعارک | ستیز | ستیزیدن | ۲۰۸ |
| یمدح | ستای | ستودن | ۲۰۹ |

| | | | |
|-----|------------------------|-------|-------------------|
| ۲۱۰ | سرودن | سرای | یغنی |
| ۲۱۱ | سرشتن | سرش | یعجن |
| ۲۱۲ | سفتن | سنب | یتقب الخرز |
| ۲۱۳ | سگالیدن | سگال | یفکر/ یظن |
| ۲۱۴ | سنجیدن | سنج | یزن |
| ۲۱۵ | سوختن | سوز | یحرق |
| ۲۱۶ | سودن | سای | یحک/ یمسح |
| ۲۱۷ | سوزاندن/ سوزانیدن | سوزان | یُحرق |
| ۲۱۸ | شاریدن | شار | ینصب/ یندفع |
| ۲۱۹ | شاشیدن | شاش | یتبول |
| ۳۰۰ | شاندن | شان | یمشط |
| ۳۰۱ | شاهندن/ شاهیدن | شاه | یتقی/ یتعفف |
| ۳۰۲ | شایستن | شای | یحوز |
| ۳۰۳ | شتافتن | شتاب | یسرع |
| ۳۰۴ | شدن | شو | یصیر/ یصبح |
| ۳۰۵ | شدیاریدن | شدیار | یحرث |
| ۳۰۶ | شریدن/ شریدن | شر | یفیض |
| ۳۰۷ | شرمیدن | شرم | یخجل |
| ۳۰۸ | شستن | شوی | یغسل |
| ۳۰۹ | شکاریدن | شکار | یصید |
| ۳۱۰ | شکافتن/ شکافیدن/ شکفتن | شکاب | یشق |
| ۳۱۱ | شکفتن/ شکوفتن/ شکوفیدن | شگوف | یزدهر |
| ۳۱۲ | شکبیدن | شکب | یصبر |
| ۳۱۳ | شمردن | شمار | یحصى |
| ۳۱۴ | شناختن | شناس | یعرف |
| ۳۱۵ | شنیدن/ شنودن/ شنفتن | شنو | یسمع |
| ۳۱۶ | شناسیدن | شناس | یعرف |
| ۳۱۷ | شوییدن | شوی | یغسل |
| ۳۱۸ | غراشدن | غراش | یثیر |
| ۳۱۹ | غرنبیدن | غرنب | یرعد/ یزار |
| ۳۲۰ | غلتیدن | غلت | یتدحرج |
| ۳۲۱ | غلتانیدن | غلتان | یدحرج |
| ۳۲۲ | غنودن | غنو | ینعس/ ینام |
| ۳۲۳ | غطیدن | غط | یتدحرج |
| ۳۲۴ | فتادن | افت | یقع |
| ۳۲۵ | فتاریدن | فتار | یمزق/ یزرع |
| ۳۲۶ | فتالیدن | فتال | ینزع |
| ۳۲۷ | فخمیدن | فخم | الصوف/ یندق القطن |

| | | | |
|-----|-----------------|-------------|---------------|
| ۳۲۸ | فراشیدن | فراش | یرتعد/ یقتشر |
| ۳۲۹ | فراختن/ فراشتن | فراز | یرفع |
| ۳۳۰ | فرستادن | فرست | یرسل |
| ۳۳۱ | فرسودن/ فرسیدن | فرسا/ فرسای | یرلی/ یرتطم |
| ۳۳۲ | فرمودن | فرما/ فرمای | یرامر/ یرتفضل |
| ۳۳۴ | فروختن/ فروشیدن | فروش | یرببع |
| ۳۳۵ | فرختن | فروز | یرشعل |
| ۳۳۶ | فریفتن | فریب | یرخدع |
| ۳۳۷ | فسردن/ فسردن | فسر | یرتجمد |
| ۳۳۸ | فشاردن | فشار | یرعصر |
| ۳۳۹ | فشاندن | فشان | یرببئز |
| ۳۴۰ | فگندن | فگن | یرفذف |
| ۳۴۱ | فهمانیدن | فهمان | یرفهم |
| ۳۴۲ | فهمیدن | فهم | یرفهم |
| ۳۴۳ | کاریدن/ کاشتن | کار | یرزرع |
| ۳۴۴ | کاستن/ کاهیدن | کاه | یرنقص |
| ۳۴۵ | کافتن | کاه | یرنقص |
| ۳۴۶ | کاویدن | کاو | یرشوق/ یرمزق |
| ۳۴۷ | کوبیدن | کوب | یردق |
| ۳۴۸ | کندن | کن | یرحفر |
| ۳۴۹ | کشیدن | کش | یررسم |
| ۳۵۰ | کشودن | کشا/ کشای | یرفتح |
| ۳۵۱ | کشتن | کش | یرقتل |
| ۳۵۲ | کشتن | کار | یرزرع |
| ۳۵۳ | کشادن | کشای | یرفتح |
| ۳۵۴ | کردن | کن | یرفعل |
| ۳۵۵ | گادان/ گانیدن | گا/ گای | یرنکح |
| ۳۵۶ | گامیدن | گام | یرمشی |
| ۳۵۷ | گداختن/ گدازیدن | گداز | یرذوب |
| ۳۵۸ | گذاردن | گذار | یرمر |
| ۳۵۹ | گذشتن | گذار/ گذر | یرمر |
| ۳۶۰ | گردیدن | گرد | یرصیر/ یرتحول |
| ۳۶۱ | گرستن | گری | یریکی |
| ۳۶۲ | گریختن | گریز | یرهرب |
| ۳۶۳ | گرفتن | گیر | یراخذ |
| ۳۶۴ | گرویدن | گرو | یرتببع |
| ۳۶۵ | گزیدن | گزین | یرختار |
| ۳۶۶ | گستردن | گستر | یرفرش |
| ۳۶۷ | گفتن | گو/ گوی | یرقول |

| | | | |
|----------------------------|-----------|--------------|-----|
| گساردن | گسار | یترک | ۳۶۸ |
| گنجیدن | گنج | یحتوی/ یشمل | ۳۶۹ |
| گاشتن | گمار | یوکل | ۳۷۰ |
| لانندن/ لانیدن | لان | یشیر / یحرک | ۳۷۱ |
| لابیدن | لای | یتحدث | ۳۷۲ |
| لرزیدن | لرز | یرتعد | ۳۷۳ |
| لرزانیدن | لرزان | یرعد | ۳۷۴ |
| لیشتن/ لیسیدن | لیس | یعلق | ۳۷۵ |
| لوسیدن | لوس | یخدع | ۳۷۶ |
| لوغیدن | لوغ | یحلب | ۳۷۷ |
| لغزیدن | لغز | ینزلق | ۳۷۸ |
| مالیدن | مال | یمسح | ۳۷۹ |
| ماندن | مان | یبقی | ۳۸۰ |
| مردن | میر | یموت | ۳۸۱ |
| مکیدن | مک | یرضع/ یمص | ۳۸۲ |
| نازیدن | ناز | یتدل | ۳۸۳ |
| نالیدن | نال | ینوح | ۳۸۴ |
| نشانندن | نشان | یرقم/ یغرس | ۳۸۵ |
| نوشتن | نویس | یکتب | ۳۸۶ |
| نشستن | نشید | یجلس | ۳۸۷ |
| نگر یستن/نگریدن/ نگرستن | نگر | ینظر | ۳۸۸ |
| نمودن | نما/ نمای | یظهر | ۳۸۹ |
| نهادن | نه | یضع | ۳۹۰ |
| نهفتن | نهفت | یخفی | ۳۹۱ |
| نهییدن | نه | یفکر/ یحزن | ۳۹۲ |
| نواختن/ نوازیدن | نواز | یدلل/ ینلطف | ۳۹۳ |
| نوشانیدن | نوشان | یشرب | ۳۹۴ |
| نیوشیدن | نیوش | یصغی | ۳۹۵ |
| نهشتن | نهل | یضع | ۳۹۶ |
| نکو هیدن | نکوه | یوبخ | ۳۹۷ |
| هراسیدن | هراس | یرعب | ۳۹۸ |
| هشتن | هل | یترک | ۳۹۹ |
| هلیدن | هل | یترک | ۴۰۰ |
| هوشیدن | هوش | یعقل/ یفکر | ۴۰۱ |
| هجیدن | هج | یحفف | |
| هنجاریدن | هنجار | یسیر بالطریق | ۴۰۲ |
| هنگاریدن | هنگار | یسرع | ۴۰۳ |
| هیختن | هیز | یجر | ۴۰۵ |

| | | | |
|-----|--------|-------|---------------|
| ٤٠٦ | ورزیدن | ورز | یمارس/ یواظب |
| ٠٤٧ | وزیدن | وز | یهب |
| ٤٠٨ | وادیدن | وابین | یعبد النظر |
| ٤٠٩ | یارستن | یار | یقدر / یتمکن |
| ٤١٠ | یاقتن | یاب | یجدو / الوجود |
| ٤١١ | یوشیدن | یوش | یستمع/ یصغی |